Ayasofya
۲۹۸۶

رساله فی قواعد و قوانین الانشاء والادب

۲۹۸۶

Mikrofilm Arşivi
No. 933

3986
Ayasofya K.

بسم الله الرحمن الرحيم

صوف سلوفساس خولی حصر حوالحلالیست مشار دوان لبراج ولقطاع مشور احادی طولو
اعزنافذ او توسیند ومحرولان کارخانه قصاوقدری حکم قاطع اومقاد پرخنو شر متعذر نکسند ولعب الرجوک والجبر
کردات نه کیفیت او منبعض خبر فضولیست کلد لرصدوق جامه خانه افضال او
حلف لنرکون تفضیل انسان کوه لغ تعالی شانه وتوالی احسانه وقصور ورهو وسلام شاذروفیه
سنور ومرمر مخطط صدر دیوان رسالت وحواله سند خوش اسلوب الیس وجود بحمه وبقاده کل باهوی معهد الی
امیر مشیر وقافله بیش من لمحک دهر عن الشبر اولبرا نیم لی سلسبار. برشکوا دکس حوسبال
رساندن نامه لاپس ولکراد مر اسو لرغیب صوی صفی نصفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ودوضوان مخمر
وادان بابل بیت وبابان او خصوصا رقطاع اعطاب ورنکار ومقدم ومشولی اقطار ورورونکار
ماروی اخر دولی حاصر فوت دروی کلد عیش وجاندار حرقه پوشن حسرت شان صوفی وسلطان صدرک

اما بعد حمس کوپر محرر لمر رساله ومقرر لمر معامله مصر حضرتی معین بن محمد عاسه یرحم
لدسنه الله صراط الصلاح که لمر چندورق دربیان فوائد وقواعد آداب برسبیل واشا
للتماس بعضی لمر عزان تحریر یافت والتماس ایلدی رونکار برترتیب مطالب ومناصات شان مشور
چوست احمد نکوم مطالعاتی حسانت عبد انفتور علی الخطا والسهو باصلاح مبدول فرایده التوفیق
مرامید وای رساله یحیط ماب عرشه کاعابند اول درمعرفت لمر فن باب دوم درسیر اهالی
ارباب مناصب باب سوم درمناهج وطرق شوق وآیر وهدی ولبوب آن باب چهارم
درملحقات لمر هرجنس ودرفهای مشوف وفوائد مختلف والسلام

باب

اول درشناب لمر فن وطبقه عشیان وطریقه کاتبان انشا درانشاء مکتوبات وصدور وفواتحان
وکیفیت هر یکدر خور مدعای مناسب عرشه ومنصف ومقامات دان در خاکه سلاطین
حلد الله ملکه وسلطانه وخلافته واقاض علی البریا لحسانه ورافه حلد الله سبحانه وتعالی

عرة دول النولرل سوراعلی مشدادهم وابها ارسی الله فواعدها وحلق فارس لعابها الله قرنها آ
ما لحق الی یوم الموعود حواره عامن عزما الله حسا المنصور نصر یوم الله بفتح یوم خفق الفوز والنصر
اعلام حالله لا زال النصر خافقة وبستانرا کثر الله دشمنانرا وقرم الله لشکر خصم را فرق الله شملهم
أباد الله خضرائهم خلدرا کنی الله شرهم حمارا الله وتنهم مسامع علیه لا تلیت المنار اتعها الله البشایر
دائر بے مثال وقاما الله عرصة الجمال رواق عالی لازال حالیا ولی النور لازال منیرا قرة عیون ابده الله بالامن
وکان خط وشکی لازله الله بالجنس والسعة الدرعاعلی الدوام سلاطین را زاد الله بقاء مشایع را فزن الله
ولوح جلیه فخمه قدرس من الله علیه اثرا الله بحبحة الوجود رفع الله رفعه دیگر انوار طلب الله مرقدهم
طلب الله مضجعه طاب ثراه نور الله قبر سقی الله ثراه غفر الله ذنوبه عفرة الله دموعه فصل در ذکر ماهها محرم را
فاضت کفاته زاده الله عظما صفر را صلح الخیر والظفر ربیع الاول وربیع الآخر زاد الله برکتهما جمادی الاول وجمادی الآخر
قلب سماء معجب عظم الله قدرها شعبان عظم الله شانه رمضان حفظ الله میمونا مبارکا شوال خصه الله بالفتح
وافضال ذی الحجه اعانه الله برکتها ذی القعده شرفها عدرا اعاده الله الینا نوروز را جدد الله سعوده
رجب را شهر الله لاصب محرم شرف الله الخلائم روز اول ماه را غرة گویند ونیمه را منتصف گویند

فصل ارباب اقلام یعنی اصنفی گوید حاجه مرجوع طباع سلیمه باشد پسندیده دانسته که
حاکمه بادشاه قرون فر حصر وکبیر وآمیر داور دارا مرتبت شهریار جهانگیر شاه کشورگشای
وزیر صاحب تدبیر اصعه صاحب تمکن دانی ملک صفات حصرت فحص نصیب حسن خلقت با کمال
فاطر فلک بسطت درگاه گردن نشناه اعوان کیوان رفعت همت کیمیا خاصیت رایض بصیرت
سریر کرسی سمای رایض فلک ارای دمن مخلصان شای حامی آسمان سرحت حامه کوهربار قلم
سحر نگار در نشار فرمان قضا مضا کف دریا عطا والک کواکب عدد فصل در اثبات لیسای
کامل اقبال العبید واحق الخدام اهل الجمالک بنده مکرس بندگان درم خرید بنده کهتر وزرخرید
بنده کمنه وحد فتکار درسه بنده مواجهاه وحاکرے لنشناه بنده حاق الاخلاص مخلص صادق
ومعتقد بی نفاق داعی مخلص ومثنی متخصص حواجه حشمی بنده حاکی محب معتقد عبد الشای
المشتاق الی قبیل الله حاله المخلص مورث للمعتقد داعیه المتخصص المدارک لمنافیه المجده الشارالله عاقبه

مجمه مخلصه فصل مدار کلمه قاعده کتاب عجم حمایت القاب سلاطین وعنوان نویسند و در ابتدا
القاب عنوان نویسند لا زال اقبال لعبد وقدار در عنوان سلاطین وامرا و وزرا و لردار حاضر کنند عاکر
القاب عنوان نویسند که مدار شان مخصوص بانشا القاب فقط نمایند والقاب تمامی در عنوان ثبت نکنند و آنچنین
مرقوم وطرانه حوالی حاکمه دیوانیان حصرت اعلی سلطان اعظم مع تمام القاب فتح کوه مرقوم سازند
ما محاب بارگاه حمایتناه شهنشاه عالم معتقد دانشه بوسع عرض سازند ما ملازمان حصرت دربار سپاه
لرصراعت موقف عرض سازند یا لرسپهری در حصرت دادرس پناه اعلی الله شاه شوق عرض سازند
ما موطلاقط وسروع طاعه حصرت لارس پناه ملحوظ گردد در عنوان ملکوس حرم سلاطین ووزرا نویسند
که حاله لفظ معوب بحصر ملک العنا شهنشاه الدر غیبی صبح کوه مرقوم سازند فایده در عنوان القاب
لرالفاظ نویسند فصل الاصل الصحیه مرفوط الصلال الدعا مرفوز المحبه الدعا المسؤل
ع خلاص الخلاص الدعاء الصادر من صمیم الفواد افاده مرالم المعودیه تعدم وطائف الاخلاص
الدعاء الوارد من خلوص الود دلو وحسن الاعتقاد وصیت وطمعه کتاب وطرز نویسان است در مکتوب
عهد حمد رعایت نسند اول که ساس بن السطور حماس نگردانند و فاتحه خط بیاض طرانه مفتتح نما
ما مختتم نرساند دانند دوم که در میان حمد دعا در کلمات سباق حمی جمع نکنند حاکمه ساحت جلال محدوم
همایان حمله حلاله هبط وفود سعوه بالا کلاحس نویسند که دستگاه همایتناه محدوم همایان
له الدر بحر صنوف اقبال بالا وخلد حلاله تنویسند دیگر انکه لرعایه بحضاص بس تکلم نقل نکنند
ونویسند که بنده دان حصرت آنجم وفرمان سانند بلکه نویسند بنده درگاه آنجه وفرمان سانند دیگر
که حصر خطوط لرجم وخط بسیار نقاط دانند که مکرر لس موضع حاجه ساسه ملفوظ وکه مشتبه گردد حاجه
بتسلیم وتسلیم وتعبیر وتعبیر دیگر باد که در مکتوبات حوم نشیان دکر شوق الزروصدی نکنند وابهای تنوعان نویسند
ملاء دعا العقار نمایند وحالی که باسه درسلک تحریر کشند مات در سرابهای القاب خاص
والقاب لقب ملکوس سلاطین ماد اخر صنع اول الحصر ان بعد حضرت سیهر سریر محمد سنید سای شاه لسمان
حصر لسمان رفعت سلطان اعظم حسرو عدد وسد کشورگشای سهبا لسلام ورد سلاطین عصر اعلم
الهوس دارا دوران اسکندر حشید دامن حافان اعدل الامم وسلیمان سری دین پناه نویسند
بالقاب دلوکشی حامی حضه مملکه حارس حوزه سلطنه سلطان مشرف وحافان حامی صیت ملجا اعالم السلاطین

فرمان الماء والطین حدائقان سلاطین آفاق ولی سر رحم تا سمان مالک امر و الاناس جمهور واعظم
والسان حافظ بلاد الله ناصر عباد الله ملوذ اعاظم الخواقین ظل الله فی الارضین حر و کسر جلال و حکمت
جنبش جلال جمال الدنیا والدین موالی ملوک عالم الدنیا نالب خطیر عظمت ترکیبهم والتاس اشباه
داور دارا سیاست کز شکوه شمس هیبت ساحنش بند سکندر بوده اند که بهم رخش خصم طرح شب سیه اند
قرصه چتر نزکی یو اوز کوه اند عالم الحق الدنیا والدین جلال السلطنه والسلطنه من الدهر مقیاس شعاع جان رای
جهان و سجده جباه کامکاران جلال او ... سلطنتش رقعه کیوان و سایه چتر سلطنتش روح جان عالم و عالمیان
سپاه بان ماهی الحق لمر سرکشان که بتوبه ... حرف داش رخاطره چون حال تنزل شد و در موهومات او ذات
ماهم مار ابسنای ... عالم عالم ... صبح مطلوع دکتسن ... والسلطنه نامه عظمت صاحب قرن و سیادت ... صاحب فر سخن
حامی دار الملک عالم امان حامی عالم منظر ... و درسک اسکندر ... الملک دائم و مرجع درباه کامگار سراسر
و علی ذکر کریم سلاطین وشد سرادق سلطنت و سرادق حشمت حجر افعال جهان سپهسالار چشمهٔ جوان شورا الافلاک بلاد و
مقتدای شهریاران عالم ملجاء و ملاذ خسروان صاحبقران انتها اکرم ملوک سلاطین العرب والعجم مالک رقاب الامم دریای لولو حقوق امور
دریای فضل و رحمت عالم احسان بخشنده جهان بحر و کان خسرو کامران کامکار شهریار ملک بخش دین دار ساید جلد الهی
سکوه و بهیم بلند ساختی مهری که جمال گیتی فروز مه که گیتی فرکشی از ور حصار سکندر از موش سانان رفعت
جام جمید دل حسن خان علاء الحق والدنیا والدین برقعه کیوان و تاک کیوان الاکشف باد و حصار آسمان
مقصد و ملجاء نامیدان ... و مطلع لشعه سعود آسمان باد و اولیا دولت در منتها و جلال و ستد کامکار
وحسمت ... و اعالی حضرت بخیه حدائق خضار در مجلس لعادت ... بالالطاف جمهور الله برسید کان تراب شفاه
جلال کو دیر حای قبا صره زمان و ... کاه الکاشره ... بد شرح و ... الاخبار موسید حلم
سلطنت صفوی لمسار ... لحضرت ... الحق ... ایالت در مطان استحکامات جاری جوانان
ولی سر صدق سکوید جهان نگام و فلک نیلوفار فضا دور و بحر نعمت سپهر بر بحکما نوبال
رمیده یان در پناه نوال لم دی ساحی و حران و لمرو انبساط و حیاری دیوار دریاد کامکار حضرت شهید
ملکدار ... منبر بحساء الملک السلام ... لد ایام الا فواج حرملک ... مقصور عجم عدو
بسیط عرصه مملکت بطلوع ماه ... جهان الملک اسلام اعدل واحمل قهار ... دار ... لام ملک
و سرورکان ... ملوک الکلام ... الحق ... ملوک عجم و عرب
حاجب ... اعلام دین و دولت ... نصیر رخشانده ملک حسن صرو ... اعاق ... ملوک عرب
باستحقاق افتخار جهان عجم مشید قوام سر رخا ... الطاف سار العالمین المویدین الملک
المبین سلطان تاج بخش ... ابو ... ناصر الدنیا والدین نصرالسلام للمسلمین

میدان ... دارد علیه الحضرت ... کارها مور و شیخ ... حدوره مور و جمهور ... تسبیح ... التنور ...
دهاکار ... اولاد دعوات ... موظف ... ولم ... الحظ ... بلد ... لسرور ... اسنان لحضرت
دلیل ... عرصه و دعم سلطانه ... نیارو ... ست ... سعادت ... اعمال ... افتخار
لوای ... ملک ... الرحلت ... لم ... عامر ... کرم ... وی ... البنی ... کلاه
لرحکی ... حلم ... ساحت ... لمر ... الملک ... صانها الله ... طوارق الحدثان در حاشی
حصن ... جهان ... الحال ... لای ... ولا ... عل سوع ... درص ... آلف و
رای در راه کامکار انها ملیند و علی ذکر کریم بابا بک حضارعالی لعظم اتابک ... افرش ... افلاک طالع
... آسمان ... رفعت ... بارگاه ... شاه حدا فرد ... جلال
... کمان لعظم ... السلام محمد ملول ... اعلم نور ناصره جهانداری ... کامکار
... آسمان ... جلال ... و اهال ... السلام ... الالویه و
الاعلام ... عنوان ... لو ... شاهی ... الطاف والعطاف ... شاهی
... کشور ... نصرت الدنیا والدین ... والعال
... حصار ... فارغ ... ملک ... مکاران ...
... و ... ملکوت ملوک الی ... و آلد
... والاحسان ... السلام ... ملوک ... شهریار
... سلطان اعدل خسروان جهان ... عالم ... صاحب ... ومکر
... آمال ... اکارم زمان معتضد ملوک ... سلطان ...
... بحر ... الدنیا والدین ... الملوک والسلاطین ...
... مصر ... اکثر ... الحیر
... ملا ... حکومت ... والایام
... سیده ... عالم ... مطلب
... حافظ ... مغبوط ...
جهان ... بصر ...

نوعی دیگر ایم مملوک

مملوک جرم سلاطین

نوعی دیگر ایم سلاطین

مملوک وزرا

6

[illegible] جامع الاوصاف اعلى [illegible] اعدل [illegible] جامع العمال

[illegible] على الاطلاق [illegible] سلطان [illegible] العالم

[illegible] اولاد آدم [illegible] رسول رب العالمين [illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible] منبع المكارم والالطاف [illegible]

[illegible]

مخدوم [illegible] مشايخ [illegible]

[illegible]

على الاطلاق [illegible] جلال الحق والدنيا والدين [illegible]

[illegible]

وعلى [illegible] وزرا [illegible]

[illegible] الوزراء [illegible]

[illegible] سلطان ارباب [illegible] على الاطلاق

[illegible]

فضائل [illegible]

[illegible]

مخدوم [illegible]

ملوك العلما

ملوك نيلان

ملوك بوقاط

ملوك ماديان

ملوك سيستان

ملوك الاطبا

ملوك معدن

8

9

[illegible] روان [illegible]

[illegible] الطاف [illegible]

[illegible] بسم [illegible]

[illegible] خطاب [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] خطاب [illegible]

[illegible] خطاب [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] خطاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

کلال

تحریک سلاسل دل عشاق داعی مجلس عشق کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلام [illegible] **جواب**

[illegible]

خطاب [illegible]

جواب [illegible]

[illegible]

خطاب [illegible]

[illegible]

جواب [illegible]

[illegible]

مقام چهارم در مکتوب نویسی و معنای مختلفه و وجوه متفرقه او کلمه نهنیه الولادة

تهنئة القدوم من السفر

التعزية

تهنئة الصوم

[illegible]

تهنیة العید

[illegible]

در شام و سحر

[illegible]

در استغنا

[illegible]

در عهد و پیمان

[illegible]

در استغفار

[illegible]

علی حبّ ... الا فالسلام

[illegible]

در باب استغفار

[illegible]

در توبه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

14

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب اول در خطاب سلاطین [illegible]

فصل اول در خطاب سلاطین [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible]

باب دوم در رسائل [illegible]

فصل اول در [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible]

باب سوم در تعازی و [illegible]

فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible]

باب [illegible]

فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible]

16

باب ششم در رقاع [illegible]

فصل اول [illegible] — فصل [illegible]

باب [illegible]

فصل اول [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible]

باب [illegible]

فصل اول [illegible] — فصل [illegible]

فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible] — فصل [illegible]

باب [illegible]

باب [illegible]

فصل اول [illegible] — فصل [illegible]

باب [illegible]

خطاب سلاطین [illegible]

[illegible]

[illegible]

خطاب

[illegible]

جواب

[illegible]

[illegible]

فصل ... در خطاب ...

[illegible]

[illegible]

فصل چهار ... در خطاب سلاطین واقع اولان خطابات ...

[illegible]

19

فصل چهارم در احوال خطاب و زرد و احوال خطاب و زرد با مطلق و زرد

حطاب

[illegible] ... ان مصطفی صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

[illegible]

[illegible] جواب [illegible]

اعلی جناب ... [illegible]

الخلق و ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اعلی جناب ... [illegible]

[illegible]

اکمل اعلم ... [illegible]

[illegible]

فصل ششم در بیان اول در عطاف سالک و بیان سلوک مدام طلال در بیان حلی اول السالکین ط

فصل سیم در بیان اول در ملبوس در بیان باز ساعات ملبوس و اوراد

23

24

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الفصل الثاني

[illegible]

الحال فی … السلام

[illegible]

فی الولاده السلاطین … ارکان الدوله

[illegible]

28

فصل سوم در تعریف ملوک

فصل سوم در تعریف ایام و لیالی

فصل چهارم

32

33

[illegible]

[illegible]

قصیده در عطار

[illegible]

[illegible]

قصیده در عتاب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل اول

فصل دوم

فصل سوم

فصل چهارم

فصل اول

[illegible]

در بیان ... حصول حلول و وصول ...

تکملة الفصل

[illegible]

تکمله

[illegible]

فصل ...

[illegible]

در بیان ... حصول ...

[illegible]

فصل ...

[illegible]

فصل دوم

[illegible]

فصل در بیان ...

[illegible]

تکمله

[illegible]

[illegible] اصول الشنان [illegible] فصول [illegible]

[illegible]

فائده عجیبه

[illegible]

مقصد سیوم در بیان فصل [illegible]

[illegible]

وجه دیگر

[illegible]

عالم [illegible]

[illegible]

وجه دیگر

[illegible]

وجه دیگر

[illegible]

مقصد چهارم

[illegible]

تکملة الفصل

[illegible]

اث سلطان فرید دوم
عراق

[illegible]

43

[illegible]

[illegible]

45

47

48

50

42b

٤٩ ط

51

[illegible]

[illegible]

54

[illegible]

[illegible]

55

56

[illegible]

[illegible]

58

[illegible]

[illegible]

صحن الفقراء والافاضل صدر الصدرین ... [illegible]

... ملوک ... [illegible]

[illegible]

... الشابور ... [illegible]

[illegible]

... الفاقی ... [illegible]

[illegible]

62

63

64

65

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین اما بعد

جنس لوید او نصر قرای خنده حافظه وخنده حاسده ما حرکت الشمال الجعل الذهن وتحرک الشمال نفس الذقن کردن

صبیا نرا پیش از تعلم علم لغت عرب رغبت می افتد ما شعار ناسی که خوش آمدن شعر طبعهای موزون نرا غریزیست وتعلم لغت

عرب کلید همه علمهاست فقری را از آن شعر کردم بنا بر تکلف یا دیگر مذ وجذبت که ضابط لغت و دفتر حریفی را از علوم همان

جمله علمه را آوردم تا بنوشتن وخواندن این کتاب مرسی با رغبت افتد وحواس مجموع دوست بیت آمد اورا انصاف العیبان

تام تمام والله الموفق وعلیه التکلان

الطعمه الاولی فی بحر النفارب

آدم است والله ورحمن خدای — التفت وبادی تو کور همچو ای — سما آسمان ارض دغرا رنبی — محل امکان وهمانت جای

سر دوزخ وآب آتش دلی — حوض بهشت آبرو آن سرای — پر مشتی خاجر دوزخ روی

شقه لب لسان چو نیان نم دهان — بد وجاره دست و خلخ نای — وسن لب ولعل استروسیج بن

رجل بر دو مرات زن وز فرجت — فنی مال دارست وبیشی گدای — میر اشتر نست وحرس چو درای

نقب لیخ دواعت وقح ولش — فروز الف لب وتهیات نخ — زاه ذکا بر لی عسل رای

قرآن عهد وربط وتر شرع خداوند — وجع درد وحمی تب دردل دای — قناعت وکار بر دو خیر آب خوش

بشرت ومنذر محمد سیی — جلنه حارست ای نیک رای — عزلی ومشتم جو بر پس بیر — جنبوع چشمه جاست لای

هول هولی هو ش قول — حوقارب بادای دای — محمد ستوده امین استوار — صرفه غیبه جاویدیشه ای

الطعمه الثانیه فی بحر المجتث

صاد نور وشاد منش ای جوان چوگران — فتی خفیف جوان وسبک تنش گران — ادب نداشت وحدیدا مین اصلی ارزیر — طلبی سیم از حاج الکیسه معدل کان

تحاسی صفو دس ادی گفت سرب — چیست ابر وحالی گران رخیص ارزان — فراز وسیف وحاسب وقف وصلح تیغ — مجلس جنه سیر سهم امیر وکوس کان

عصب ای وبله وشش است دوج ره — وسن گنده وای نعل وسیلغ بکان — مجلج وتنع وقائم وصبا وبیج وغبار — علوم حسنی وموته ترک وقرآن

قوافیه هزه زر بع سود وهمزه بان — تغیرت الهمزه وبقوت وقبول دوجه ار — سواج وتلاف وخانه ساحت تاکان

جوجو وشاوف جابت وطب وناقه پر — اصل احاسبه اصحاب شمران جوان

الطعمه الثالثه فی بحر الرمل

عرش ست وبیت خانه فعل امر اصل ملک — حسن جمال فیح رشن جاف عبد ارطب

فی مرد وشیر بدا وی اطراوش — فی مرد وشیر بدا وی اطراوش

سام لبرد سیمه وصیا وی اعلی انصر ز — اصل بیع واقع شاع وادیع وطلب

حیا بحث تلوار امیر همیران جای لدر — فرض وجوب نام خوه شرق مندان ام جود

الطعمه الرابعه فی المجتث وهی دره

کثیر فی عدد وافر قام وناقص لم — قلیل وفرد ومبلغ لذ وحاسب ستمار

هزینه وطلبه وحصر شهر وسود وانفق — حافظ حوله لشکر کلمات احصی حصار

القطعه الحادی عشر فی الخمسه

القطعه الثانی عشر فی الخمسه

القطعه الثالث عشر فی الخمسه

القطعه الرابع عشر فی بحر الهزج

القطعه الخامس عشر

القطعه السادس عشر فی المتقارب

القطعه السابع عشر

القطعه الثامنه

القطعه التاسعه فی المتقارب

القطعه العاشر

الطعمة الثامن عشر

الطعمة التاسع عشر

الطعمة العشرون

الطعمة الحادي والعشرون

الطعمة الثاني والعشرون

الطعمة الثالث والعشرون

الطعمة الرابع والعشرون

الطعمة الخامس والعشرون

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لرب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان إلا على الظالمين والصلوة والسلام على خير خليقته

باب الف اضطاط تسلم کردن انقیاض تن ما خود کرفتن اضطراب سوزیده شدن اعتراف اقرار کردن اختیال رو
اصطناع پیلی کردن افتخار فخر آوردن اهتمام کمر کشدن اعتماد بشت بکسی افکندن اهتمام تیمار داشتن الثمات بازنکریستن
احتشام شرم داشتن وبزرکی کردن انقلاع از بیخ برکندن امتناع منع کردن آشفته وبوشیده شدن احتزام حرمت داشتن
اعتراض درپیش آمدن اعتساب محاسبی کردن انتقال ازجای بجای رفتن افتقار کوناه شدن اختصار مختصر کردن انتفاع برآمدن
استظلال منعول شدن انتماس وانتباس طلب کردن انتقال دکان روان کردن انشان منت نهادن انتساخ ازکاری بازاستادن اعتزال
عزلت وتنها خود را دیدن اعتبار عبرت کرفتن ارتجاس آوازی کهپس السرة والجمهور اعتیاد دل بچیزی نهادن انتزاع ازبیخ برکندن اعتکاف
روز درماندن انصاف حق بستدن افتراح آزردن کردن انزعاج ازجای خوش بکردیدن اعتماد وبشمار کرفتن اتحاد یکانکی
کردن انتشار بوسیده شدن اذخار نهادن اطلاع دهده وشدن **فصل** التیام درملحکم افتادن انتباه کردن لطافت نهادن
احتراز پرهیزیدن احتیاط بپیشواری ارتیاح خرم شدن اشتیاق آرزومندن استخلاص برهانیدن استظهار
محکم کردن استصواب صواب دیدن استبزاح بروت آوردن مزاج استبشار شاد شدن استثناء تمام بکردیدن درکارها آسیب
مکفوف شدن استغلال برخاستن ازمهرکاری استظلام ماذه التجیء استکفاف عیب داشتن استدلال بکاری پیاوبخش
ابتداء کاری بمشورت کردن استیناع برخورداری کردن استقبال پیشواز شدن استعداد برک ساختن استدراک
درمالفتن استحلال خوبحلال داشتن استحی شرم داشتن استخاث براکیختن استخفاف سبکداشتن استیحاش
وحشت کرفتن استناس کستاخ شدن استرحا طلب خشنودی کردن استفتاء نیک نکریستن استفتاح اخواندن استضعا
افکات خواستن استنزاح صوت کردن استدعا درخواستن استدلال دلالت کردن استغنای بسیاربشدن استیزاف بسنا
استنادان تاه السلسله شدن کابستن است یانه **فصل** ارعانکاه داشتن اصغا کوشبازداشتن ادلاء فروهشتن اعتراض
اغالیدن انهاء اکاه کردن سودوزیان اضعاف واجزاراندن اجازه زنده کردن احصا شمردن ایقاد فروکداشتن اطلاع
چیزی رکسی خواندن اختفاء پوشیده کردن اهداء واعطاء به دادن **فصل** اماعد واجانب دوران اصاغر وافارب تزدیکان
ادوام فرمانها اطاعت باری دادن اجابت پاسخ دادن افات دست بازداشتن امانت بسپراندن اجارت بمزد دادن
ابارت معنی جیا افاضت درحدیث رنش اشاعت اشکارا کردن احاطت واقف شدن اضمار چیزی درول داشتن ادراک
رسانیدن استماع بسرکردانیدن ایقان یکی کردن اعلان بی اندیشکی کردن اعلام آکاهی دادن اصرار برکاه استادن
اعاض چشم برهم زدن اظهار ظهور کردن **فصل** ایجاز سخن کوتاه کردن ایجاب واجب داشتن اشارت کردن ایراد دراوردن
ایصال رسانیدن یعنی ابلاغ اصناف دوچندان آن انواع کونها اوبشن داشتن اطراف کنارها اضداد بازدها
اقسام بخشها **فصل** افارت فایده دادن امارت پادشاهی کردن اعادت بازاوردن **فصل** استعانت یاری خواستن
استمالت دل دادن بسیدانست جیزه طلبیدن استزاحت بیاسودن استیذان طلب زیادکردن استفادت طلب
افات کردن استفادت فایده یستن استفاضت بکاررانت استادن **فصل** ابنا خداوندان نعمت ومردمان بسیار
ابنا السبیل مردمان بدووزدان وراه کذریان ایثر برکزیده امین استوار اجیر مزدور اعداد شمار اوفی تمامتر
اجاد احلاد وستان ابلن بزمردم بیابانی اهل شهر مردم شهری اعرف معروف ومردن نیک الاعدالة بحیثیت اکثر
رشان امارت مخبن آذنی تزدیکترین اقصی ورترین ابادی نعشها آلت دکپتی **فصل** باکا سرازدن انسانیت مردمی
کردن التماسات چیزها طلبیدن اعتراض چیزیکه درپیش آید **باب الباء** صارت صاحی دل بحالت دلبری
بطالت بیکاری بشارت مژده دادن بشاشت تازه روبی طلاقت کویایی بلعم بزاعت فاضلی بلادن کند فهمی بزمرد
پک بسیط کسترده بدیع نوپدید دور بصیر بینا بلیغ آنکه سخن بسکو کوید بیع فروختن بین فراق میان بعثت زنده کردن

٦٠

بذل بخشیدن بغی پیشه کردن بش ویران کردن بسیل بنده **فصل** بیت چیزی که مارا نماند بدبیت خبری که دروقت کوید بصرت بینا
باس حداشده باغ زیرک وتام بادرد سرو بانی ناکنده باغی عاصی یاغی کاغذ ماهشه براق پیزاری بهول شوهران بلور بعداد کرد
بلوغ رسیدن برهان حجت بنان دروغ بقا پایندل بلا بیمار خودن بری بیزار بیزیت بعضی اضافت نسلف کسترن بحجت زیبای
بعد دوری بصاعت کالاهای بازرکان بلاد شهرها **باب التاء** تهدید وترسیب بیم نمودن ترغیب رغبت دادن تعرف شناسا
کردن تکلیف بنج رکسی نهادن تصریح روشن بکفتن توزع نعمت کردن تقزع علامت کردن تقلیل کران بارکردن تحفت سبک کردن
ترجیح برافزودن وزیادت کردن تکفل کارباد کردن تکبی کردن تأکید وداع کردن تعبیر بستی کردن ازکاری تشویش شوریدکی
کردن روزکار بشهیر شاکردن تذکیر یاد کردن تحویل بازکردن تعلیم اموختن تحبیس برایکسی تقریر برقرار دادن تشدد الت
عادت تصدق صدقه دادن تکون بکشن قرد سرفرازی کردن تجبر کرده شدن تشنج برطرده شدن تفرح دلکشادن شنی راحت تن
جنس تخیل حال پیش تجح فاضل شدن توقع چشم داشتن توقیع اورده شدن تشدد بیوار برشدن تزین اراسته شدن تعقل
نهاد نهادن توهم کمان بردن تهم بناز دنیکی زپیش تاسف اندوه خوردن تمتع اندوه نمودن تالی آبستکی تمنی آرزو کردن
تشفی بشف ماقبن تیلی راحت یافتن توفی ریسکاری تسنی کماه رکسی نهادن تهدی راه بردن تلقی اپیش رشدن قول رحم کردن
فصل تلاوت دستی تبارپاری تهنیت شادی یاد کردن تعزیت مصیبت کردن تلبیب کسف زدن تربیت پروردن توالت کار باکسی الفتن
بالثویت نیرو دادن **فصل** تحمل جایکاه کردانیدن تدبر کار بر اصل کردن تجدید دوشن کردن تجدید نوکردن تشدید سخت کردن
تزویج اسباشتن دادن تفویل سپول کردن توکل کسی یا وکیل خود کردن تزویج زن نشوی دادن تسلیم سپردن تعیز وتبدیل کردانیدن
تدمیر هلاک کردن تصدیق راست کوی کردن تاپید جاوداند کردانیدن تاخیر بازپس داشتن تایب وتوبیخ ملامت کردن تشدید
خاطر آمدن تطاول فضله حشم تهاون خوار داشتن تواضع فروشی کردن تواتر پیوسته شدن تجاوز ازکناه درکذشتن تذاکر
دریافتن تفاوت جدایی میان دوچیز تجارت بری خریدن وفروختن تراجع بازپس آمدن تاخیر بازپس داشتن تایب وتوبیخ ملامت کردن تذاکر
اشکاراشدن تزاوف وتقارب پیاپی شدن تکاثر فزاوردن بال تصاعم خوردن اکرپ خرمن تزاید زیادتی چیزی تمالک ماخود کرفتن **فصل**
تبسم اندک خندیدن تعرف ارکاری پرسیدن تودد دوستی نمودن تهتک وبشش ترصیص چشم داشتن تدین دینداری کردن
تشبث بکاری پیاوبخش تخلف بازپس ماندن تفزع زاری کردن تکبر وتکرم بزرکی داشتن تعطف مهربانی کردن تعلق درکرفتن
خودکرفتن توق پراکنده شدن تعلم خود دراموختن تلطف ازدستی کسی شدن تحف سکستاندن تجل بزرکی ونیکو بی پیش
تحرک مبارک داشتن تحصن وتمنع ویعنی تزوج وشیش احت بافتن تجزع زوردن تغیر ازحال بشتن توسط جایکی کردن تقرب
تحرز دوده دن تظلم بنیکی یاریدن ترصد کوش داشتن تصرف جلدی درپیری کردن تحول فرود آمدن تطرق راه کرفتن تقبل پذیرفتن
درسی در شکم باشد تقرز خودبیشم دوبان بکریزیدن تعفن پاد بخش بخری تشرف وتجمل وتوقر بزرکی داشتن تامل ثبت نکاه کردن
تعتعه معلوم خود کردن تغیر جایکی تودن تجلد مردی کردن تحلد جاودانه شدن تحشی چند کردن تفت جنک جستن تهتور کار باد ناجای
کردن **فصل** تجز خرامیدن تظلم فراوردن تعب تاخیر بکردیدن تودم اوضعی تلف زیان شدن تجارت ازمایشها تجایا دروبا
توفان آزوخواستن تصارف کردش روزکار تناصا خواستن تاویلات مهانه ملاطفان ترابا شرمن بیهوده تکارت بازرکانی
باب الثاء ثابت چیزی استاده تاکل خورنده مرد ثمر جای ماکه برشن دهم ثعب فرو شدن ثقل کرانسکی ثمالة بازمانده ثواب
پاداشت ثروت توانکری ثبی بنیاد استاده ثابت چیزی راکویند که دایم بریک حال باشد ثقت بستواری دارد اعتماد
باب الجیم جرات محکمی جسارت دلیری جهالت نادانی جنایت کردن جلادت کردی **فصل** جنایت کردن جراح مجایت مال کرکاکردن ستاندن
جرایت جاملی ماه **فصل** جرشش شکسته جمع کردن جورستم کردن جرم ریکنا اصل جزم اصل چیزی جمع تن جلوت چیزی جمع تن جلوت چشم تن ماشکوه
جلس نشستن جرح بجراحت جمیل نیکو جدر سزاوار جریم کناه کار جواد سخی جوار کذشتن جلال بزرکی جام پیمانه اکنون جانب جانب
جلاد زنده کردن جلاب انکه کوسفندان رعای کای رود وخشک را جابر پیداکر جایز روا **فصل** جاد اشکارا اجزاف کران وچیزی بار

42

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ملا محمد اسعد که الله فی الدارین ان ثابت در الفاظ مخضر و چاره نیست مرقوم میشد که نزاد و دانش ای قدر
دراکه هر کدام ان قدرند اند محساب نویسندگان در نیاید سیان قدر و اپس واجب بود مانچه نویسند یکبود و بروی ضبط کیرند و بسیند بده اند
ات الله تعالی دهد. الفرز مان باب الالف امن اپنی امان نیهار امانت که داشتن حق اهمن استوار مام فرمان امیر فرمان ده امراء ایران
اپس ارام انبیس ارام دهنده. اجر مزد طاعت اجر مزد و اجره مزد کار دنیا اجارت مزد دادن اصل فیاد اصیل پیش رو اصول اصلها اصابت
بخود بودن امر کار امر کارها ایثر برکزیده. ایثرشان اثار شتابا اسیر کرده اسیاری کردکان اول شخص اوال شخصا احرس ادا احرسها ارل عاجز
ابد همیشه اجل مدت آجال مدتها امل امید امال امیدها آلام دردها انام مردمان انعام چهاپایان انعامها انعام نعمتها انعم منعم
جیها اندام دیها اجسام جیها اقوام قومان انام مردم انام روزها انام مردمان اسباب سیها اصحاب دارا باب خداوندان دیاران اعیان نفیس جزها
کرچنه اخبار دیکران اسرار نهانیها اذل اخبار خبرها انوار روشنیهای دل اشال مانندکان اسلاف پیشکان اصحاف زیادت اشد شائعا
ادعیه دعاها الا آمین الا آمین افات افتها اشخاص شخصها انفاس نفسها ارواح جانها امادی نکوییها افاق و اطراف کارها عالم ادله
دلیلها امات شاعت امت آمیدن امیت ساز افراد شها اوتاد میخها ابدال کریدکان اعراب عربان اکراد کردان اتراک ترکان
افضل مضلان اولو الامر خداوندان فرمان الطاف لطفها امداد مددها اولاد پسران اعداد دشمنان اسم نام اسپاسها ابتام کودکان
لی پدر ان السبیل راه کذری اشاد شادان میان اذن دستوری اوقات وقتها اشرف والبرز کنز اجمد چنین اغر عزیز تر اجله تر ترکان اصیل نفیس
اخص خاص تر اوحد یکانه مر احسن نکوتر اشرف نر کنز اماثل برکزیدکان امال برامکشان اقرب نزدیکتر اقارب نزدیکان وخویشان اعاث
پکاکان احیا زندکان اموات مردکان اقضی القضاء قاضی القضاة قاضیان اقضی و ترا اولی نزدیکتر اعظم نر کنز اعلاء الله علمه کردان اعلی و ارا
اسماء الله تحت کردان نام خدای اوا اعزاء الله انصاره عزیز کردان نام خدای یاران اورا اطال الله عمره درازنا دخدای عمر اورا ابقاه الله باقی دارناد خدای اورا
خداوندان ترا ات اثاثه الله تعالی اکرجاوید خدای احسن الله توفیقه نیکو کناد خدای توفیق اورا اقبال و دولت روی یاد کردن روکار
اجلال نرک داشتن اضرار زیان کردن اقطاع جایکاه بخشی دادن احضار حاضر کردن الزام واجب کردن اشارت از خود کسی اشهاد
کواه کردن احکام محکم کردن احرام خار پشین دیفت حج کردن ایجاز و اقتضار کوتاه کردن استشاق اب در بینی استیناء آرزو امالی اورزنا
اسراج برآوردن اظهار اشکارا کردن اقلام قلما اقلاع قلعها باب الباء شارت مژده دادن بشیر مژده دهنده برنیکوی
ماه تمام ماغ هزی هزیدن باری اوزیدکار اسم الله نام خدای ماه خن خدای تعالی و تقدس محمد و آله محی مصطفی و فرزندان او باب التاء
توبه ازکناه بازاستادن تاب توبه کننده توانب دهنده توبه پذیرنده توی رسن کاری تعقد چیزی کم شده تبرد سرکشی کردن تحس نامیدن
تعریف شناختن تقدم در پیش داشتن تاخیر باز پس داشتن تعجیل شتاب کردن تدارک در یافتن عمل باز نهادن تجمل جیلت
کردن توصل پیوستکی کردن تمنی آرزو کردن توقع چشم داشتن تعجب عجب داشتن تحسر حسرت خوردن تراخی باز پس دادن تعهد پیاکاه بودن
تبسط مشادی کردن تطلع نوکر داشتن تجدید نادر کردن تاخر باز پسی تجذر باز ایستادن توحید یکی کفتن تیسر اسان کردن تسهل سهل کردن تجلد دوستی کردن تاج زینت
تجان رفیقها تامل اندیشه کردن تسبیح ذکر یکی خداوند تقدیر حکم راندن توحید یکی کفتن تیسر اسان کردن تسهل سهل کردن تجلد دوستی کردن تاج زینت
علیم آموختن باب الثاء ثواب مزد ثبات ارامیدن ثابت جاه ثابت نام ثبور کریختن اعظم نر کنز اعلاء الله علمه کردان اعلی و ارا
دادار اوراخدای ثروت توانکری باب الجیم جلالت نرکی جلال الله بزرکت خدای جل جلاله بزرکت نرکی او جبل کرانی جمجمه الله باکپاه
دکر اوجلت تمرته نرکتر قداد اوجال بیکوی جمال نیکوان جزل بسیار و تمام جمع کردن جاقت جمع بسیار جیدان بیکو جریه سرکشت جرده دفتر شمار
حد وجد کوشش جاد چیزی دیکان نهاد جدسی کردن جنون دیوانکی جنیت کشتن جانی کان کار جایز روا جاشن جبان دل جواب جانها جوادان
اسخی نوازنده جود و سخاوت جوانمردی باب الحا حلاوت راحت حلم بردباری حمیت ستاندن حکم درست کار حاکم قاضی
حلم راندن حکمت دانری حلال مباح حماه الله نکاه دارا د خدای اورا حفظه الله و احاطه الله بحفیس محبت دلیل حوایج حاجتها حتوی جنها
حدود حدها حق درست واجب واجب ماشد حقد کینه حرص حریصی حارس پاسبان حفظ کردم حفاظ کردم فروشش حمال بارکش حمام کرماوه
حسن بیکوی حسن منشش نیکو خاسن زوداشش حسرت نشمانی خوردن حیرت درماندکی حضر شدن بیج زیارت خانه کعبه رفتن حسنات
بیکوبها حریت آزادکی حرسرای زنان محم آب کرم حار خر حیرا ظرخر حنظه باطل شدن حلی زیور حطب هیزم حشش کاه حلک حایک جولاه

منظر پاک معزف پراکنده کننده. منعد پشت کرم کرای مجمل بزرکوار مذخر نهاده مثنم تخت زده. مثنا بوشش کرده مجاتجت مصل پیوسته
مبهم چربی پوشیده. محل استوار. مجل مطیه. کردکرده. مصل بزه. بکاشتبه. مبرم محکم منقطع اطلاع خوار. ممکن نودی مجرم کنه کار کسر تواکر مشتل اوکی
کرده. مدبر پشت برکرده. مشتمل پوشنده. مجمع جای بهم جمع دعت یابنده. مشهد کودای مشهد سازنده. مرک مشنیع اکراتوچیزی مدیا اورد مشعوف
حری غرب منبر حری نابیسنده. مشه مصطفی مصنف مشنف کرنجه مستعد پیچ مستظرشت بازکرده. مستغنی رسیده. مسلط مستغرق
حوزان شده. فصل فاماد اردن مدارا سازکاری مناوا مداد اردن معاداة دشمنی کردن مسالمات فراآوردن مجاراة مسایلی کردن مجاراة
مایکشش کردن مباراة برابری کردن موالات دوستی کردن مجالات کسی را بهیچ داشتن مراعات تیمار فرمودن مواخذت براداری کردن مجاهدت
رنج وسختی کشیدن مراماة بنداختن محامات حمایت داشتن مناجات سرکسی خداوند تاز مزدن مواسات یاری کردن مطاوعت طمعت کردن
مناغت جما متساوی چنان مثلان فرکوی نابد مستحل الله بکرده از حال بحالی منفرق پراکنده. منیر و مستنیر روشن مستنیده فایده. مطلبه. مستهل
مشعلی طلب یان راهنمای در پرشده. حری متشنک پرده دریده. مثین حری پیدا منفر حری دشمن مختبر در ماده. متعهد حاکی کرفته مشوق آرزومند
مستولی غالب مجر جار سازنده. متغیر تغییر کننده. مشنع تقبح کننده. مطلی داشته متامل بیار معارف استاد مخی ظرخ کننده. مسی نابینده. مشی راه نوبس
مشتمل کرد برابنده. متزجم در خویشتن کرفته متورم پرزه شده. مهیا ساخته مجال بیهوده کوی مطلع اکه فرمان وی برند مشاع مصت ناکرده. مهدار
بیهوده کوی متحار بسیار کوی مجال پیانه اصی کدشته مستقبل اینده. اوا جایکاه اوت اصل حری ناپی میان دو چیز نیف بلند مصل خوشش مطلع
اکاه مدد دادسدن متوفر تام کننده. متوشح پیشان مخنس پرسنده. متفلذ یک افتاده مثول فرمان نرداری مطوعه حاضری فرمودم درخش کیدکنش
مرکت جای کارزار منهای نخه ازان نهاکنند دعوة خواننده. موسمت بخشش خانه سخی دهلی مراقلم نرانیده. متواری آواره. متظاهر هم قبت متوار و متشابه
پیسته محلی پوشیده. مراد آنچه خواهد معنی پوشیده. مکاری حرفه. مالی قوام متاد سترکه. فصل باب النون نزاهت بالی ذات نیشانی غالب
نیب بالک کلاع نصحت نصیحت بالک نرباد نیب مهترکرده. نبیل بزرکه نخیف ران نظر اماند خدمه مروف تخف کرکستن زاری فصل نذر کمان نهی الزدودن
نزه کمزدن نعت صفت کردن نج دویدن نظر اکندن نظم بهم آوردن نبت رویدن نبش شکافتن نبش کرچیزی نیب جاع کردن نعف موی برکردن نجم کی
ستارکان ندب کسی راکاری عوادن ندف نبه زدن ندب چیزی بدبهب نام نزد کردن نوف خون آمدن نزار اندکه نزع جان کندن نبع ماغش ضرکردی
کردن منتن خبارنه. نصل اوبم نه تحت دردیدن نفع سود نفر درکریدن نفض شکافتن نفس نفاز اکراندیدن نقب کندن سوراخ
کنه ساهکین نوشکوفه نوم خواب نهب غارت کردن نبل بانش نزه برمت حسن نبی همار پایان نیم جاریای فصل فرکرده نف موی نف بال
ترق سرپستان نفس اسی نظر عشیدن خراج خواجه ارچیزی حاصل شود نظار پاماندکان نواب جنبانها باب رویده ناجل کاخنه ناجروان فصل
وه نیفها وه ایل بشیبان وناپن استورها وطایف ویلیها وبیشه زیان وبیشه کسی را شیع خود کردن وحشت آزار دانق انکه دوستدار اردوانق تام
واجع راستن درج پاسبی وجع درد وجل هم واسع فراخ واثق استوار ولع حرص وسی وصت کرده وانی تام وضیع فرومایه وجه روشنایی
وهم وشوار و حید تنها وحیم سهم نکو وحی اشارت کردن وسی حاجه ریکین وسن دوسی سستی وحدانه وزه کمکون وشم دت شنوان کندن
وصل پیش وضع نهادن وعد وعده دادن وعظ پنده دادن وفد کروه وفی مواعنی کردن وکر استه نه وقوف ایستادن وهوب وهج
شتن وهو باغش وفوت مردن وصاه وصیتها واثبه جنده واقعه حادثه وسع توانایی وفاق موافق بودن وزرخانه باب الهاء
منهم کوارنده. منهن نجو نکوهش نجو بریدن ازکسی بدم وبران کردن نزل مهمانداری کردن. نجیب نایب مشیم کیاه خشک نام دل شده نار.
کرنجه نامل اکه مردم بزرکسانه بدمان سخن بیهوده مشاشت خیزان روی بج بردم عن کاه ووخر جیبت رییس بادی زن نشوی کرسنادن هوا
عوانت دل علم جراحتی تا انجا کشیده بدانت راه بودن حت انجه در دل تو دیم عنها باب اللام الف لاعذاره نب لال بخشن
لاجرم خفا وکوفند ازمهران لاحق کار رسیده لایزال مرکه لاکستعانت ماندان کوخاصه لاچربیت جوابن لاعله سد کسی لالا او نشناسی
باب الیاء پیاده تر انکری چاشت وبران بیسر اندکه بلغم ای بدریا بس خشک ماج بیهوده دسیده بیسیر اسانی موت حتی والله

واقف خازن خزانه‌دار دستی خزانه‌دار دولت آن خداوندان نعم گنده‌ی قلم ارشد مارکس محاسن اسکار اصبح کویا صباح کویا صاحب کویا صاد
تباهی فاسد تباه خاکسار تضرع کوتاه خاکسار زنده **باب الغاف** قدرت و قوت توانا یکتا قادر و قوی توانا قدرانداز ده قاهر قدرتمند
قوت نزدیک قریب نزدیک قرابت خویشاوندی قبر گور قبور گورها قاضی حاکم سریع عجل امل که قصر کوشک هدم و هموم همیشه قانع خورسند
قاعده خوشبختی قوانین ستادن خدمتگار که و سرزه **باب الکاف** کرامت گرامی کردن کریم بخشنده و با مروت کفایت دبیر کتاب
دبیران کاتبی نویسنده کرامت نافرمانی کاسه نارو الکلام سخن کلمات کلام اهل همه کسوف و خسوف لرزه اصابت مرض مباشات **باب اللام**
نماندن لغت کند زبان لکن کند زبان لغت دوری از رحمت خدای لص دور کرده لوم ملامت لامع طلسم لئیم کسی لئیم دون
ولیمه خوراکی دوستی مکافات پاس کردن مهمات کار مباشرت کاری مباشرت لوای عقد عهد کردن مفاتیح کلید مفتاح کلید مفتاح حلال مسئله
خواستن مصلح بازسر مصبوح باطل شدن مصباح دهنده گاه مقدار اندازه مقادیر اندازها مقرب نزدیک مکبر کردن مکس مگس مواخیر
میخانه مخمر سرکردان مشتق قرارگاه مهد گاهی مجلس مهمانی مجاست مشتاق آرزومند مشتاق مهربان مکلف رسنده مهمل فرولاشته مسکل دشوار
مهدوم کوفته مقدم درمیان داشته موخر باز پس کشته معصوم نگاه محون دیوار شکسته معده دست راست مسروق چپ
لشکر مادام همیشه **باب النون** نوروز سنتانی مارالتش لغت اسایش نعم نعمتها نواب مابان شرع نصرت چیرگی نجات رستگاری
نصوح پند دادن نفرت رمیدن نفس کرامات نداشت بشمانی نذر چیزی بر خود واجب کردن نافع سود سودمند نصف خفه ناطق سخنگوی
حل از جای کاهیدن نجم ستاره نجوم ستارگان نمام سخن چینان نسیان فراموشی نعای طامه و ناطق مخالف نکد کم **باب الواو**
وفا عهد بازآمدن وصلت موسیقی وقار آهستگی وام بسیار وزر دستور وزراء وزیران وعظ پند دادن واعظ پند دهنده
ورع پرهیزکاری وضع نهادن وصف صف کردن وهل کاردان وهم گمان وارث میراث گیرنده **باب الهاء** هدایت راه
نمودن هادی راه نماینده هجرت رفتن هجره حجره هوا آرزوی دل هول وحشت هرس آهن بر دندان هاون نگاه آوردن هارگراه
راست هماهنگ همسوگرد کرده پیوسته **باب اللام الف** لاشی هیچ لاشئ بی سبب لئکان لاچیز لاشی لاچیز لاشی لاچیز لاشی ورخورد لاشی ورخ
واگزاف لام طلاق کنده لاواله سوگند بخدای یاد کردن **باب الیا** یمن خجستگی میسر آسان یمن راست راستی یمین دست
یمینی راستی یمینی راست دست یدم اله نگاه دارنده همیشه دارنده خدای لغت اورا عم الکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ثنا سپاس بی آنت و تحمید بی علت را و درود فراوان بر سید انبیاء و اسطه فلاده اولیا محمد مصطفی و آل
و اتباع و اشیاع او و اما بعد حمد الله ابن العاملی حمد است از طرفان و حرکات که بر ربانیان حمد اولست و بر ربانی حمد ابتدی و بر
صمدی عرفانی هادی نجوانده و باد کرده و در استعمال اورد عبارتها در محاورت و مکاتبت مهذب کرد اب اما فصل ابتدا و افتتاح در
اغاز کار کردن ختم و اختتام پایان بردن کار بدایت و فاتحه اغاز کار کنده و قصاری و قصوی و فاقت و نهایت پایان کار
استیناف از سر گرفتن استطراف از نو کردن طرف چیزی نو مکاتبت سگد کرنامه نوشتن مراسلت پیغام و رسانیدن رسالت پیغام رسانیدن مخاورت
و مکالمت باهم گفتن تکلیم سخن گفتن تکلیف سخن گفتنا وصیت سخن گفتن از اندن مواجهه سخن در روی گفتن مشافهه سخن از پس پشت گفتن توطئه خبر
و شنیده گفتن تصریح اشکارا لفظ اشکارا تلویح سخن دریافتن اشتمام و اشتشمار دریافتن معاونت و معونت یاری دادن مطالعت و استظهار
هم پشت بودن مستظهر هم پشت بودن استصابت پیشگاه دریافتن مصاحبت هم یاری مرافقت همراهی رفیق همراه مخالفت هم ناهنگ بودن
استمداد خواستن ایداد مدد دادن ایداد مددها اعداد آماده و توانا شدن اعداد آماده و توانا شدن تشبث پیش بردن کار ترقی بالا صلاح آوردن ترقی بالا صلاح
ترشح بیرون تراوش کرده ترشح بیرون تراوش آبسینی موشح و مزین آراسته تحلی و تزین آراسته شدن مخلی و مزین آراسته شده
ترصد و مرقبت و تطلع و توقع چشم داشتن مترصد و مترقب و متطلع و متوقع چشم دارنده استرسال و انبساط و بسط و مباسطت

وسامان آسان فراگرفتن مضایقت وخشونت مانوس درجزی رخت دادن ضایقت مانوسی رغبت کردن درچیزی ایجاب واقتضا ازم دانستن
مُمارست واگرانیدن معاونت ومعاسات ومکابدت رنج چیزی کشیدن مخاطرت احتیاط کردن مُرافقت درکاری مخالفت
صعبت ازسی برسیدن وچیزی دانستن مداخلت دخول متروع درکاری شدن مخالفت صعوبت کردن مخالف حاکم شدن حکومت دادن
حکمران ج تصیت گزارش حکم قضا معروف قضیا ج قاضی گردانیدن حکم قضا قضاه ج ترفیه آسوده داشتن مرفه آسوده
لازم گردن ملازمت ملازم بودن التزام برخویش گرفتن احتراز ازمیان بودن اعتزال جدا شدن منعزل شدن انعزال منعزل
پرسیدن وانتصاب سرآمدن مدت منقضی بسرآمده شاغل بسیار کار بسیار شدن تموّل بسیار دارا شدن تمتّع وتوسّع وتنعّم وناعمت آمدن
دادن وهدی کردن اعلام واعلما واخبار خبردادن استکشاف واستعلام واستخبار خبرجوئیدن ایضاح روشن وضوح روشن شدن ایضاح
روشن کردن مستقر ومتقرّ قرارگاه مرکز وموطن وطن جایگاه مرتع چراگاه مراتع ج سمسم جای گرداب یابد استمرار واطراد روان
شدن مستمر ومطّرد روان شده قبض دربین درکشیدن محدود ومحدد کشیده امتداد کشیده شده قبض وتنفس دران بیاتعاسیف و
غرائب وقنابل خرمای تیس عرم دل برکاری نهادن عازم دل برکاری نهنده عزائم عزیمتها ضایر ضمیرها ذخایر وذخیرها لوا ورایت
علم آلویه ورایات ج تکلّی واستیلا متمکن شدن اقاصی واطراف واکناف کناری اسمان اسلاف گذشتگان اخلاف بازماندگان
سوالف وسوابق علمای حبس لواحق ملزمهای پسین توالد وتناسل زده وزاد ولادت زادن مولد ومسقط اجائی که بزرگ آید مسترق
بازار چیزی تروج رونق طلب رونق ثمرة خوبی چیزی اشتهار مشتهر کردن مشیّع مشهور کننده مُشیّع آنچه بدو مشهور کنند مشیّعه
آنچه ازو مشهور کنند صعبت بسیار صانع ج فلع رفع برکندن وبرداشتن قالع وقالعه رکنده صیف مهمان تموینش توشه ومعده
سبت وسبیت دعارت دشمن دوشیدن عیب عرات سرپیای درسوای غضاضت وشیک مشقت کمی مرتع ومعهد ومنزل جایگاه
مرابع ومعاهد ومنازل ج علامت وامارت ورسم نشان علامات وامارات ومخایل ومعالم ومراسم ورسوم واشراط وتباشیر ودلایل
وشمایل وسمات نشانها طلل ودمن نشان سرای اطلال ودمن ج ساحت درعرصت وفی فروچوه میان سرای جانها وداکره سرای
سدنت وحضرت وایوان درگاه عنه آستانه محل انجمن ومحافل ج مهنا گوارنده مهنا ساخته تهیّه ساختن استقصا خواستن
استعفا اختیار وجهت برسیرکردن اقتضا درخواستن مقتضی خواهنده استکفا وشکایت گله کردن مشکاة گله کننده استشفا علاج
والتماس درخواستن اقراح درخواستن علم زکا وفضافت وطهارت پاکی تهذیب وتنقیح پاکیزه شدن تهذیب وتنقیح پاکیزه داشتن
از خوشش حری کسی منعی لطف وخوشش حری کردن ارتحال ونبرح دورشدن حری کسی توقع چشم کسی کردن مهالک جاهای
هلاک تحی وقف جاهای ترس مضایق جاهای تنگ کلیت محلی کیت چاه بی کیت چاه بی چندی انزوا دورشدن عزلت گوشه نشین مروی گوشه نشین
زاویه گوشه زوایا ج هنرور هنرمند کوشش اقاقوان خود مصیل وسنبر قرن مخا اقران ج حرب وبس کارزار دارالحرب کافرستان
عمارت ورعایت وصیانت وحزن وضبط وحفظ کنیت ومخزن نگاه داشتن محروس ومرعی وحصین ومضبوط ومحفوظ
مشربت وشکافات وبجانات وطرائف طاب داشتن طلاب جوینده طالب جوینده طلب وتحری چیزی مطلوب وتحری
جستن مطالبت بجست طلب کردن اصرار واردانکات وعناد پای داری کردن مضروم ترکیب رکاب اسپ وهو الثوب وتحصین خانه کردن
حصن وحرز دلکشت وملجا ومعاذ ومفزع ومعاد وملاذ وپناه گاه حصون وحروز واحراز وملاذ ج مهنا وثبن ومنبع وحصین جایگاه
مناجع وحصانت محلی تحرّف ومنحرف برکناره ماژه وجانب هزا نسبت سبز شلاب وعیاب چیها تحاپیس ملکوتها مساکن شها
مقابع وشستها بخاری وفضایح رسوائیها مساوی بدیها مکارم ومعالم نزدگاریها خاطر ناز شها مصابح مصلحتها مناظم شستها

کیتای کردن تشجّب ناز کردن انقباض خوشش ناکشیدن تهدید وتهدّد وعید ووعده وتخویف ترسانیدن خوف وخشیت ترس حمول
لی نامی خامل الذکر گمنام اشکال شکل بندن التباس واشتباه پوشیده شدن ملتبس مشتبه کاری پوشیده مُتجنّم کارسته انتخاب اختیار
واحیاء واجتباء واصطفا برگزیدن منتخب ومُنتخَب ومختار ومجتبی ومصطفی برگزیده اقتضا پسندیدن مُرتضی پسندیده اقتدا وتسیل
بی کسی رفتن مُتقدّی ومُتسیّل پی رونده مُتقدّی ومُتسیّل آلکه بپی او روند تجاوز درگذشتن ازکناره مجاوزت درگذشتن ازچیزی آشتباه
سخن اثناء واطراء وتقریظ ستودن اعداد مهیا شدن مجمّ تکستانش محامد ج مذمّت کرهش مذام ج نقاد وعیّنی روایی کار روا
اعضاء ابجاز اندمن عیّنی وبجزئی کاراندن تعظیم وتجلیل واعلال بزرگ داشتن مُعظّم ومُفخّم ومُبجّل ومکرّم ومعترف بزرگ داشته
مال تملّکات اسم مال ماغی چارپای طرف وظارف مال نو تکید وتالید مال کهن تموّل مال دارشدن متموّل مال دارشده تکثیر زیادت
کردن مال توالد وتناسل وتوالی وتزاوف پیاپی شدن تمرّشیوه تمرات ج ثمرة الفواد میوه دل یعنی فرزند تکفّف اندوخته مواریث میراث
یافته خطا وقرّوت توانگری بسیار فراخ قدرت وملک توانایی اغفال واغمار بی دوش بی هنر وبی تجربه خرق وقاحة وقیل بی شرمی اخاذ
خاهنده شدن محتاج حاجتمند غریم وام دار ومُمیل صاحب چال محاکمت وتعریف ومُدافعت مکفل دادن یعنی ادرروز اندادن استماحت
واجداء اعطا خواستن مستمنح ومجدی عطاخواه عفّت وجائزت وتوالی وموصلت وصلت وعهد واعطا عطایا وجوایز وتوالی وتواصل
جُدآوی ادبیات ج اعطا عطادادن معطی عطادهنده سیال روانده عفات خواهندگان تعرّض دادن تعرّض وجوب متوجّع الکه بدرد
رسیدن وجوب استقامت وانحباس فایده کرمی مستفید وفایده گیرنده مُستفاد وفایده کرفته افادت انفاده فایده دادن
مفید فایده دهنده استفادت برخوردن استزادت زیاده طلبیدن زاد مزادی جیش مُستزید آلکه کسی را مستزید داند وزیاده ای جوید استزادت
واسیر زاج براسودن ازراه اساسش استکثار بسیاری خواستن استعارت عاریت خواستن اعارت عاریت دادن معیر عاریت دهنده
مستعیر عاریت خواهنده مستعار عاریت خواه استعفاف واشاعت فاش شدن مستفیض شایع فاش اشاعت فاش کردن مداومت
مواظبت ومثابرت وملازمت پیوسته کاری روان مداوم ومواظب ومثابر وملازم آلکه پیوسته کاری باشد دوام همیشگی
استدامت دوام خواستن دام همیشه تابید وتخلید جاوید گردانیدن تموید وتخلّد جاوید گردیدن خلود جاویدی دارالخلد سرای جاودان
دارالقرار بهشت دارالبوار دوزخ تاکید استوارکردن ابانت وادلال خوار کردن استهانت واستذلال خواری وخواستن توسّل
وظایف عزیز کردن عزت عزیزی وتایافتگی انواع واصناف واجناس وفنون وضروب واسالیب گونه ها وصنف وصنف
ملکوکه لطافت ج مست کردار یک صناع ج مصادقت ومصادقت وموالات ومُوالاة دوستی مصافات ومحالصت دوستی ویژه خاصّ
دوستی ویژه تغافل خویشتن بناخاقل کردن تغافل خالص ارکاری هیچ نکاهش کاستی کاهیدن نهاون وتهاون وتغافل ومداهنت سستی کردن
تمارک وتطاق درپاش فلک فشنها مخ بیشها شدايد ولکات ولوایب وحوادث سختهای روزگار رشت وکیت وناپسند وحادثه سخت ورنج
شکوی رنج رسیده رزیت ومصیبت رنج کرسد ورایا ومصاعد ج ناه وپایاست وقفت ووقاف مکفل دادن ضمن کسی کرادن ضمان کفالت
درکان طالب ومبایعت درکاری شدن طالبی مبایع درکاری شونده تصویر صورت پس تصویر صورت کردن تصور
صورت کرده تامل وتذکر وتفکر اندیشه کردن روت وفکرت اندیشه تنوّق نیک نظر کردن درچیزی ملاحظت نکی
نگریستن رُغا وخصب فراخ عیشی جذب وقحط تنگی رخص ارزانی رخیص ارزان غلا گرانی غالی گران سرزخ
اسعار ج غلا وغلاء تموّ وسما بلندی عالی وسامی بلند اعلا واسپها بلند تر تنویه واشادت واعلا بنر آسیب اضرار
وتخویف وتحریش برآغالیدن استیحاش ناسکینی کردن مستوحش ناسکین کرده انکاش ناسکینی موحش ناسکین
مهارسای بی زنیا بجت وصباحت وحسن نیکویی فسخ زشتی فسخ زشت ملاحف نکلیتی بلیج نکلن تحبیس بلدرون تتبیع
زشت کردن اصغا وارغا واستماع گوش داکردن استنصاء واجتهاد واحتیاط حد تمام کردن اقصاء وسعت

داصدار اورد و بردن صادر و وارد آینده و رونده . رانق وفاتق ثابت دن و پیش مدست او باشد فوت و ضعف قوا ما سنی
صحت و مرض تن درستی و بیماری ستاره و ثار درون و بیرون اصل و فرع و نیک و بد و جود و عدم هستی و نیستی صغیر و کبیر خود و زرگ
صالح و طالح مذکر و مونث مرد و بدمرد ابتدا و انتها اول و آخر عم الخلق لعن الملک الوهاب

82

83

85

بهر حال از عطلت و تعطل و غزله و عدم قبول عیب منقش و ملول می باشد ... نه رنج و بند اهلیت و نه بجره و وبال

بگرفتم از الطاف بهره و ملال ... جمعی که رسم ثمانه زاد اسم عیادة نهاده اند از ضعف نفس و عدم تملک محمولاً عشر اند و

قطعاً این نکته را ... مراحل جبل شود آتشین نشد ... از آن طوفان همی ارم هراسم ... اگر نه سرنگون سار ستی این طشت

لبالب بود ی از خون دل من ... مرا هر زمان درد بر درد و اگه ... نه روی فغانی نه یارای آهی

حین متهافتها کاکنون سر برزده و محشها بقلون دست فراهم داده جنوده حوادث بسوطت محیط شده و وقایع براد الملک دین

نزلگه لکر شر از ان مشروح تر شده و اندو خاطر از مطالعه آن مجروح گشته ... ریش گشته گریبان از و کاهلع ... خون شد و رنگ دیده اندو قرار ظل

چه گویم فرح دهد چه باید قتل و غارت گفتن و شنیدن و جمع بجمع رسید آیه تیلک اکرشو الفسل در شان ایشان وارد شده ... وای کاج یقته

وما لا بعید بقادر ... ز المستغاث ... حق فریاد فیاد ... حین اعوذ ما خبر رسیده لیزشه مراجعة دارند کر سوف صولت خسروی چه اسکند

زان امت ستمکار بجمع هجوم ایشان گفته ... عقاب دلاور دنیا گذاشت ... چیزی شد گرده و چه بر من ز دست

زیم خندک جگر دوز تو ... که فرخنده باد اشب و روز تو ... از غایه حزالی گرده اند اورده و دران حفظ که خود سر جهان بل خیره جنان باشد

نه سازد زاسایه لیست یک ... فرو آرام گیرد و نه مقیم را بپایه یک ... لحظه بالا و سر گردشی گیرد ... ازان سان به پیدا نه خود نه دست

کتا خانه گذر نیست ... ازان دیار و دیار هیچ بعه اثار نگذاشته ... اکنون بحیه ایست مشتمل بر آیة قاما صفصفا ... وود قصور عالیها

ساغلها و حدایق ریاض خاویه تهی و دشها ... مدارس مریس آثار و محاریب مطموس انوار ... هذا منازل قوم قد صعنوا

فی ظل عیش و امن ما لهم حذر ... فاصحت بهم حادثات الدهر فانقلبوا ... الی القبور فلا خبر و لا اثر ... جشمها کوش تا کوش آب

و دامن الب تا لب آه ... شاد لا بد ... رک پنبی دردم ... بکز در شکم خاک نیابی دختر ... سنان خون راز در دل جای کرفته

و تیر جون صدقه در دیده نشسته ... با لهنک جون زده کریبان بر کرده شمشیر خون بار کناه بر دوشها جانی بنانی و نفس نفیسی ضایع

چکوید اینده ره الجمله ... هم دست زکار رفته هم کار از دست ... سر شریر جنایت ضمیر خویش با اظهار ... نمایند و مرتکب

خفایای باطن منظاهر کرد ... طرق امن بطوارق آفت مشحون ممالک ممالک شده و مسالک معارک کشته قواعد ملک اختلال کرفته و عقود

دین اختلال پذیرفته ... اعادنا الله من هذا المقام و اعادنا الی اوطاننا بالسلامة و السلام ... ماشم ... در مقدر خواهی او در سلطان شد

فصل در عذر

اذا محاسنی اللاتی ادل بها ... ادا کان وجه العذر لیس یواضح ... فان اطراح العذر خیر من العذر

لنار الرعب فی قلبی لهیب ... کاشد ذوبا قفل لیکف التعذر ... وهذا کان انفت نبا هذه ... وان کان مبسوطا لدی و مهدا

لطف تو ز ساعظم کویدز من الفتدار ... صفحة ابها الملک العیب ... لا شیئ اعظم عز جرمی سوالهی ... لحسن عفوک عز جرم و من زلتی

کر چه بدم نعیت ز اکشت حبایک ... قدر تو ز طفله کیرد ز مان الاعتذار ... من میان مرد و بیا بانی هنوز آنه ... در کنف عفو جون تو ز دم دیان عقاب

آخر الدهر خدا این چه حیا است و کمال ... زبان عذر پکبار کی نشد کویا ... بحدیثی که جو موسی کف دست آمد عجال

از تو امید که نقش تو زبان بکشایم ... آخر از بهر خدا این چه جوابست و کمال ... توخداوند کریمی و من بنده عاصی

با جیا این خود بتوان کفت تو ایم ... حاشه که مرا بلکه فلک را باشد ... با سک کوی تو این نفس و یارا و مجال

بجال م

آن کزه دارم که شوانید عذر — آسمان عرصه خرم قیام — مزجه کردم آنچه آن آید زمن — توجه کن آنچه از تو آید والسلام

حکایتی که رعذر بنده آشنایی کرد — نه لوکز اذب عذر هیچ کس نشنیدست — نه نیز بان کزانیدام بهر خاطر — نه در حقیقت از عذر هر کس این گمان بودست

توقع بر حلم خداوندیست که عذر گناه بنده استماع فرماید عبد از ان — زعز گفتاری و از لطف شاه عذر خواهی — تبنده توبش از عفو شاه عذر خوانی

جاده حساد طریق افساد گشاده امر و ظاهر و باطن این کینه جویان بحمد خداوند معلوم دارد — هر دو کز تو بر سر زبانش بشد — هم مهر تو در میان جانش بشد

استماع افتاد که طایفه معدان بحسب شر نگاهداری و خبث طینت خویش صورتها بشنیع و تقلبها بر بیع از بنده باز رسانیده اند و مزاج جارکت بر ایشان سبب متغیر شده و علم حضرت عزیز بهتان است و توقع آنکه نواب حضرت تخفیف فرمایند — کز زلال حلم تو بر امیدم نیفزود — از اهل روزگار گمان عفو کنند

ور زلال لطف بیاست حضاب کن — تا نام خاکسارم دیوار نیز کنند — بنده باستظهار عدل و فضل آن حضرت امیدوار است اگر چه حالی

از ملال خاطر اعلی وحشت دارد — ای وجود تو زلال بحر سوال جود — وی عفو تو ذخایر رحمت گناه و زلت

پیم و امید بنگ زر و دو قبول تست — یک شهر خواهد شمن عز کبر و خواهد و سند — واحد حق لطف و عز باطل اباطل — مرخایر چه مفسد و صالح

عرض فرصتی طلبند و باطل به بهانه حق باز غوده و کذبی را صورت صدق پوشیده — یار چه زبان بریدن باد از دهن — فی الجمله اگر تقریر

او مطابق واقع شود بهر خراعت و علامه که فرمایند حاکمند — و اگر بر اه ساحت بنده و اغراض مفسد بر نشان شود لاجرم بمقتضی عدالت مستقیم رسد

سبک سری دل شه بر رسی گران گردست — گناه جرم من از حلم کینه خواه مجواه — بعبد دلیل چان میکنم که بی جرم — نه عز دلیل گمان از و گواه بجواه

مویز عز از بهر کشد نه خدمت تو — انصاف نوانش صدگشان باز آمد — نسبت فرصه انده بنده را با جانب فلان تو دود و دی می کشد

و منکر این معنی نمی شود چه بر مقتضی دارم و ادعیه مادحت فی دارم و ادعیه مادحت فی ارضهم — رعایت مزاج و قت ضرور تست — اما اگر در سر زبان و مکان

بشد بعون الله بر وجهی معاش کند که او را بنسبت با جناب خداوندی تهمید معذرتی باید که کلا و حاشا — با عبد ارحمن فوان یستسهل سهام قضا

مثل این جرم کسی را بحسب این جریمتی — بنده تا غایتی که در حیز عنایت خداوندی پرورش یافته بعبد و در سایه حمایتش اقتاب مکاره بروده

شافه ارتفت عدم عتاب تا کی گفت صبح بود شمع وار آتش در نهاد او او فتد — و سراپای او جود او را بسوزد و او عاری نشد

سر فجالتم از پیش برفی آید — ز سبی می و مدعم شرم این خطا نشوید — جز اعتراف نودم بدین گنه کاری — تقدم نمودم عذر بنده پذیرد

حتاب خداوندیان از حد تاب بنده لمست — لکز گناه چنان داشتم بر نخیم گناهم — زصیت تو جو برگ خزان ز صولة صرصر

لکز حضرت خلایق عذر صادر شد مع ذلک — عجب نبود ز عفو جوم بخشش — که از ما آنچه رفت انذر گزاند — بنده لکز بان عذر خواهی

راه بجارت این بنده دران تمهید معذرت — لکز این بلاد کبت و عناد و محنت حد شامل حال این اسیر قید غربت است صفحه نظرم داشتی از نقاصد

المصیبة اذا جمت طابت این واقعه زده نیز خاطر بران خوشش کردی — اما چون طایفه اعداء حبس در اسود کی کنر زانند تحمل بنده در فرسود کی

شعر زمی ناید — زمین پر آتش و زین دیده پر آب — در دا که گشت قاصد عز خراب — افغان من معتز و عز بخ مواز

امثال من حرفه و عز طفو عذاب — کشم کز در شباب کم زولی بر ست — دولت بر ست نا مدواز دست بند شباب — نه او خراب

سبب استراحت تن و حبیب استقامت جان لمست تمتعی دارد — و زاز عذر که بقاء حیوة و قوة اعضا بر جود آن موقوف است

بر خوردار می باید — ای دست خوش جهان ناخوش شمع منم — از جام جهان تراز صاف است بنده ورد — ضایع تر ازین قرمز شوان بکف

جندان اسباب ناکامی فراهم داده که بفرض اگر بفرض مراد اوی نماید مجال و فراغت نفع نمی شده و فی الحقیقه

کلا اراده بود میان این سه خار — با آنچه لعدم امروز ای دیعادی — و زانچه می کشم امسای یاد یاد — دل شاد کرد و میان جندین غم

کر جای زیر شوش امر بی نخورد م — روزگار اکه چه سر سر نقصان است عین اکمال اش تمام دارد — بجام خویش جایی می نخورد م

وان هم بیار و سکه عفو بنامند — با مران کسی بکنم تم دل — آری من بودم و نشد وقت عفو خوشتر دینی

قصیده در شکایت از اشاد و سر و ع

نافذ حکم تا بلا غیر اشنی — تهمت نی التفر کیب کون — بحکم عاین تا مال خوشتی — لدرجی مزاحم و الجنون فنون

فقد کان حسن الظن خلا سبب — فادبنی من الزمان ولی تله — واکثر من تلقی لبرک تقوله — ولکن قلیل من یسر ک فعله

لین طریق دشمنی بشد نه خواستی — کابر طایفه دشمنی نمی شود — الشکو للفقار ربا یعیب خلائم — یعنی اذا ما غیرح و کبر سنی

مردم پکانه را خاطر نگاه دارند خلق — لی از چشم چنان دارد از ما — ما خوشش بین تمنا دام جوزان ماست

مرا با بر کیتی غم است — یکیر انس چه راحت ماند مجهت — عجب باشد که ماکو فانده نه تا تار

دل ضعفا را که امیر بستانرا — چنانا که شد دلم در غم که آگاه نیست — ذام دل کو دلم و غم کدام است

کلا از تو حاشا که کبیر و ضعف باشد — بخر این گناه مزا هر چه خواهی جرم — بحیه جرم و یکر از هر بهر انتقام دارد

شکایه توارم از جور تو بیار — جفا کمن که زیاران یکدل ازغم نیست — زهر جبر بر بین زوستان نکوست

یکیم بنی سوختکان ترحم — سالها رنج کیتی کانی صرف شد — ترکیه شد این در بر نیاید هیچ کارش

در توسیع دل و مزاستم — عشوه دنیا هزار بخریدم — لاجرم یاد دارم امذر دست

ولیکن کر کسی کوید جهد دوست ادوا اولی — خدا نداند چنانی کیمر نیست نزدیکم — کرم چیزی ز دوستی دیرز تقصیر معذوری

کرصد بلا ز دست ده صد دوق — دوا کذ بهر تو شه عالم را — از دست بلا و بع و قدرت نه

یا پکبار کی باز کم ما کرفت — بلی بر امید آنکه جانان منی — ضایع شد و خود ضم تر و جان سپنی

بر کمی کیا دوستر از او از جهان — یکن بحکم جوان نیز جان منی — یا رب ستی شیندی یاد می دهد

کر صد ما کمه نیدار د — جان بر امید آنکه جانان منی — یا رب از نشها که دارش

یا لیتنی کنت شمحه بین یدیه جنا از یک شت رسیدی — اما جو فایدت

بنده از جهت تحصیل مراد دنیی این سبا طه آلوده اکر او را مسکین چکنین بیزاریت

بین جمایر ز او طان و مفارقت اخوان فا برچیست — کران مشکل کشای نیز شه فرمایم — بهر جای فی حالی فرو ده — بهر چه حکم کنی بنده ام و مختارم

ظاهر آنکه هم راز می دانست — تصور کرد که جنانچه معهود یاران و معاشران بشد در غم و شادی هم کوشند و نسبی خاطر یکدیکر جویند کلا هر حلوت کنند بنده و شرط

فقه که حضرت او نیز او نیز با او از خواجه یکر نداد بر طریق تعرض نشنید که

مزاج خدمت نیز شاید همین رفت و قصیده اکثری از ابیات این مدت بالا تمال فی الحال

بر شیدن فایده نیست در حلیت خداوند را معلوم باشد بنده در حلیت جانب فلان جه سعیها کرده و او را از کجا بکجا رسانیده و جنایات که کفته اند

بره بزبان آمد بزبان آمد متعرض معضل آن نتوانند شد اکنون مقدمه را بحقوق مقابله میکند و لعبان را کز آن در معرض می آیند آنچه باز می‌توان کشت ایزد متعال

شهره صوت الغناء هیچ دشمن بکشتار آنچه مرا زد دوست کشیدم چه ملامت ها بردم چو قیاس نه دیدم قصه غصه بایتراست و حکایت شکایت غایتست

نه هیچ دستگیر دیرینم غم خود چه کارم نه هیچ یاری حرمت چه کار دارم من بتوکل علی الله فرو نشینم جمع از اضداد بجمع نه جیدم جبل من مسد

بوسیله تلفی تعلق ساخته اند و بر طریق تلطف تکلفی نموده و باین بنده بظاهر قول ایشان معذور گشته و از دقیقه دشمن اگر حسنت نشود حسنه بار

صاحب خرمنی اشتعال بسوختن مار همان بهتر است بوقت که سنبل که چه بصورت بود آبیر نبود ست غافل مانده تا بصحبت قومی مبتلا نمانده که ایشان را

شهم می گفتند و اهل صواب را بخطا نسبت میکنند ضایع تر از اغراب بر خانه کهن اما چون باختیار نمانده حالیا بر شیوه مداراة بسر می برد و بر اظهار موافقت

موافقتی فی ما بین الله خلاص بر وجه صلاح میرسد اگرچه طباع خلق بکبار از وفاق برتر اکند و بانخلاف الفت نگرفته اما چون ایشان همدوم و اتفاق و فاداران

عهد و پیمان همدیگر را تصور کنند جرا باید که سر کتابان با نام بر زبان نراند بران ترتیب و اصطناع و اعدادی چون ست با همکان باصفی جوانمرد

کم بگاشته و انصاف از جهت پیش آمد جوانیز دیگی بای جوما نبود تم تو تمام جوان روز کار دشمنست که کفن بجنبد حالتی فراموشم

بنده مسافتی بعید قطع کند جلالت بعید دیدار ایام دیرینه بشاهد سیاوک منوز شده و در جریده اوراق خانه خداوندی بایه راحت و استراحت بایر کانون

و مضبوط مانده میکوید ایا مولای هرت قدری یعنی دستار بیچ بلوغ و للنام و کنش من للضاب بساغراه فصرت من المعیصات العظام

و کشش علی الخوادش لی ایضا فبیت من الخوادش فی نظام از مکارم ابواب کمال بریع بشمرده بفرقت انخلصان قدیم متجافی شوند و از

علو همت بزرگان بریع نمایند بتصدی منصب از طاز مان معهود مستنکف باشند سیاتی الله ان تعلوا سیرتا کعدنی الارض فی طول السماء

فلان ان علوت صدقت ظنی و صار اذا علی نفسی تعاصی روزگاریست بر لکنزه بستان اعتماد نماند لاجرم بنسبت بالعلوم موجب فور لحفظ

میشود ربما تجرا به رفع الاذی هنگ با تنگ اللذی من قابله حال حریفی که مرض اداز طبیب باشد چه حاجتمند بشرح بود

وکنا نستطب اذا مرضنا فصار السقم من حبیبنا الطبیب چند انکه امتحان میرود دوران از خدمت محفوظ و زیدکان محروم اند

ما کنت لاکنیش خاب آمل یرتاد وجاد علی قدوم بلا اهل در دین حرمتی و مذهب عهدی یاران قدیم را تابدی و تادیب انکاشتن و سوابق حقوق

ایشان مهمل و نامرعی کذاشتن جایز نداشته اند روزی که بحبت از فلک بکذری یاران قدیم را فراموشی مکن آئین الوفا

بر مخلصان جانی فشاندن و سابقه حق لان للمعارف فی اهل النهی ذمم بر طاق اضاعة نهادن از عادات سلامات و شمایل افاضل بعانا مستبعد

مینماید باقی سر قبول باید نهاد و کردن طوع که بر چه حاکم حاذل کند نه بپرداست چون روزگار از دست ببرد یک طرفه نیاسایند و ایام از پای

طرف العین حاصل نمیشود باری تو جفا و جور در باقی کن کیسر سوختکی با تمک حاجت نیست بنده مدت عمر از فیض انعام آن حضرة کبر سلسبیل

دهن را ضایع ندارد و غایة حرمان نبود و از رشحات مشرب لطف که باکوثر همسر مینماید هیچ تفاوت نیست و با فیض آن کرم بیکنهائی هیکند یا بحیث لا یشار الیه بالبنان

در کشته حنظله نشسته است لیس چشمی بر بساط نظارتش نشسته نیست اکنون در آستانه حرمان نشسته است چون بنده کاز احلة

سعادت می بیشانید بجمیع کمالات دارین جهت ایزد متعلی میرسد و چون لعبان ملک را کمال امید می بخشد بدیع لمعت بوی بشام جان بندکان نمی آید

بزور دولت تو صد هزار کس پیش اند صید آن مراد و نشسته این لبور من شکسته نرانم که چه شد بی سببی بسان چشم براز صفر قوله

روا نباشد که بنده را با وجود سوابق حقوق بدان مقام نرسانند و او را از راه خدمت این وسایل منقطع باید نداشت و بسوابق معارف الفت بنده نخواهد

بره بزبان آمد

مدتی حال باز نمود تا اکو صحت و فراغ دلی دیگر نه بر رقم کرمان نفرته بود کشد و او را حرفه نا سپاسان مصدق نگرداند کلفم بوسته ام مکن بندکی تو

بر میان خویش بجهز اکر خرم در خاطرم نبود که بر خوان نعمت نان انکهی خورم بخون جکر چون خورم لایق شناسائی کرم خود کی درست من جان بر ایکان دهم و جان

بنده ازان مفتی ملت فتوت و مقتدی هر دو حرمت و عقیده پذیرفت حرمی و حاکم محکمه حرمی بجز با استفاسوال میکند روا دارند که جان بندکان را بر ابعاد خود ایمن دارند و از

وعده جمیل الطافی خود بنده مستظهر کنانند و بسیار نرانده تا خلل نپذیرد و از ابواب شفقتی مقبول محکم کنانند این بنده سخن آنحضرت را عین انعطاف دانسته و قدم طلب بر پایه تعجب

نهند و روی بدرکاه عزت آنحضرت آورده بهاران آن جواهر را اضعاف انعام بابر و نقش بکنید چه جزاء و نکار ابر قرار معهود بنهند و بالجمله من کفتکان

در میان نیامدی آن تا انعطاف اول بالتقاء می انست نهد و این تا عنایتی نخست روز اظهار می بایست و نهد تا بند با روز دیرین بازنماند چون ظنه عهد وی و دیرین

کوهر تاسف کز فتاد از کفم چند فتر خاک بر او بر نشستیم و زمهر بر آسمان بر افراشتیم انکاه جو در حوالت سر کشته شدم

کز نشستیم بجائی که بکذر نشستیم آخر بکمان نصفت چکونه جایز شمرند که فدوی غریب شیر صفت تونسی ابجد و روز کاری در افاده علوم اوایل و اواخر کذرانیده

و فضایل او در آفاق شهرت یافته و بدان معنی مستدل عتبه حضرت علیا کشته شد و بر ابر جائی که لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا زیور سکان ایشان

نبند آنچه نه بر جنس خود در پرده مشابهت بنشاند بر این نفاق زنان خان جلوس و مجد ابی القوم حتی تترفوا عند رهم ارقع لیزان کینه اسیل

بنده را کرم عهد حوالی آن کمان بنوعی در ریشه نهال محبت حضور را بر عنیت نفاق باشد و قرب با بعد تر جمع نهند و تربیات طایفه که وفاق را از غرور تملق کی دانند اثر

و سر از باد کبر کران کرده التفات فرمایند و بجواب سلامی مساعدت بنمایند اکر که بکس نرسد آدمی بوی آدمی بسد حسن احسان یاتی بالفیض انوار مرسلند

زنان روز پندیش چه حرفی کنم در روی تو دادو در نیز نکنم بساعدت زنان جماعت اخوان جستن و دراز او طاعه و دل جوین اساس تعزز و درست

خویش نهادن ازان جناب متصور نیست و اخلاق عبدت الخیر فیها عزت فکانها نادر الوجود آیا طریقه کدام طایفه است چه جفا و ازاء و فاداری

و حفظ اصواب نخرند و ثبات وقع کنند و حزه موصوف باشند و عجبت طبع دلبر و جهان ملتفت نشوند و در عنین لطف استدعایی نفرمایند و در عصر

فوارش چه بایی ذریع دارند این جد هست از چه آیتست حاصل حرمتی ما ایست و کم من الوقائع که علی الدوام مشاهده میکند

مستدعی تمکن ایام میشود لقاء سر نهضت طوفان عاد فوی عجوزه میکون عامر قواعد عجبت تحت استحکام می پذیرد مرشد عزه عزم لکبر کرام انزو

زیرا که زیم محبت و درهم انزو سجان الله چه باز پیچم زویش می بندازی بصد هزار زوم انزو مهر صد هزاری از فوتناک طلیم

شکوی ها مذارم از فوتناک کریم در عهد ما مرادی با مرز اخواص شها بحیرت وده لم و دو نا بسیر اکنون استقامة لیم و لست

بر طبع شرقم و در جشم می بچیر بنا رست مکارم خداوندی صحراء عطاءش و حظا بوشن بندکان بوده عسیر حالی را و بیت در خاطر آید

ذکر چه رسم بزرکان تو بر شنا می لبک بکویت بخش و ان نغز بازده یکر کسی که بر سر اجرار سر الهی جوید روا نیارد در حق چنین می تقصیر

بندکان خدمتکار بسی بنشند آنا فنا را حق کنار به نادر و مهر و مهر زنعمت تو بسی کس غنی شدند و لیکن کدام بنده برین در حق شناخت چو جا

مرا یکی دو تا اهل بر کشش که بنا شد نه عیب فاحشه از خلق نو هم از اقسر مرجندانی الفقیر از زبان جیحون نمی نیست اما زبان حال میکوید

کسی که جز بهوای تو بر نیارد کام کسی که جز بزبان تو بر نیارد دم رضا دهد که جو کوه جلال و جاه ترپش شود بنزه تو مکس و حرمت او کم

اکر حالی خوار می بیکانه انعام خوان که از پیش او فرو نه ضبط الفتی خاطر ستر و امید ابر جاده انعام ثابت میشود ولی سیر کردن زنبداو کل

جشم آن نیکردن چه درمن کنی وین طرفه کاسه زجانش دارم با آن که زصد هزار دشمن بتری چندان کرم و لطف زانعام جهد خواهی نشیم و هر دو از جهد

اکنون ز خود ورم دلم آگه شود — آخر چه گناه کرده‌ام تا زه شود — بنده از این اتفاق و عدم شده‌ام ازان جناب شاهد میکند اول طالبیست حق — از بزم میرهیچند

بچه تو مرکز چند کام بر مرکز — بخاک پای تو کز ضایع کیا ستاند — بران نگذیر حق کار جان و کار دل استوار کن دیده بنده مانی الضمیر از دل بزبان نه می آورد

لکن قیاس کن چه بود دشمن آن کند — به شمن خود نباشد هرچه دوستی کردن — گناه نخشه از بزرگ دیدم ز خدمتی که بی گناه بسی خادم چاره‌ده بنده دیده آنرا تمام جرائمست

منصرف شده و دنان همتی بران جانب منعطف گشته آن حضرت در سراوقات شروع نموده در خاطر دل و ساده و جمیع و معاد بشنه اکنون خطاب زیاده از حد طاقت میرود

و خطاب بشنه از عرصه تحمل خارج میباشد — از اتمام جشم این عتاب بنده — حشم لرزین کرده در حساب بنده — عرق از اندیشان خون دلوم — طاقت این عتاب چون دلوم

خطابی که می فرمایند و عتابی که متواتر میکرد دانه نیست لا شیخ ماده حتی که بر طاقت فقه و مرجع طاقت مساعدت کند واقعه این مشکلتر چه خواهد بود و چه وعده آن

تعلق میگیرد بود چه جرم جرم تر این بکینه باشد و منع چیست کرده اصحاب نزاد و بنده را در چنین حالتی می چند و هیچ التفاتی نفرماید و می از اتباع تعدیس دارد و تا بر ما

نیز خاتم دارد نگشته باشد — نه بجز مشعر بیاری نخیزد — نه بجز تیغی بروز کاری نخیزد — مرغ فکر تو هم پیشه بر باد — ترسم چه میان ما غباری نخیزد

یار ما در خاطر می آید چه بجایی طلبی سعود و قصه خفته عزیز را علی طلاء الناس اطلاع کند اما حسن جرم مانع میکرد و ثبات قدم رافع میشد — کشتم بانام تو پارانرا و دوستان

باشد دست طالم جباری نیکناه — بازم حفاظ دامن همت کرفته کش — از دوست جز بدوست مبر سعید پناه — فصل چهارم در شکایت از طالع

در مجلس بود نکار کاکجه دایم ستم کار و یار ست ضعیف طالع ایزد م شور بخت اقضای آن کرد — نوبت جور بار سید ساغر نشکست — اکثر فضلان و خسران

بحال مردم سرایت میکند بعد قضا و امر عال از تطابع می باشد — ولهذا سوء الحظ کرا از بی عنایتی مخدوم لازم و قرار نکیه شده حاصل بر جمله بخت نا مساعد محمل

میدارد — چون بخم ابرو پیچ غیب نهاد ست — آن چه بتوان کرد چه مراد میباشد — مراد نمایا که ممکن است بمساعدت طالع میسر میشود — وای بکیه طالعی دارد

لاکن ا عشوه نمی التفات یا ملاطفت — لاکن ا هوی نمیا الهدم طالع — با ضعف طالع ق طلب چاپیر نمی دارد آری — مرغ بند بطالعی دکر زاد سشد

فضله بکس بر اخ نهاد دشد — وی که امید سرور داشت فتوح نمیکند — و چاچه بزم سور می شاف شد ابر ماتم می جشد آری — طالعی دارم که خنده زور خوام زاقاب

یا شتر با بار کنده با بیر اندر شده — حساب بر اکمنه تدبیر کن بعد — سیل بیا خانه تدبیر بهم زده میشود — یار بیچاره کنده خانه تقدیر

بار بیچاره طالع از دل پر کیر — آنچه و بلغ سعی بیه بتدبیع سوخت — آنچه مساعدتی طالع خفته نیامد — الماس قصا بر صدف آمد بکنم — چون نیز بلا بر صدف آمد بکنم

مادر چه زنان و خلف ناجناد — چون بخت بدم نا خلف آمد بکنم — مریک از پکانه و خویشتن بحسب حال و مجال خویش مشغل باشند الا و کاکی که با ضیب جانان خوشدل و خرم

حاشا که خلقی بود از لطف او دلی — شاید چه بی سعادتی یار ما کند — تا من رقعه بایه خفته رسیده تر و با مراد باز کردیده نر مکر وی نفیس مستعان حواله بعد

الفصه مرا بجا که کل بود مشکنف الاکل بخت با که در بغه باغبان — مرغ بخت فرای جشم دارد و بلای جشم مدد میکند — بتا رکی اند بس طرفه طالعی دارم

که قسم بر چه خار آمد ست از کلزار — مرچند سعی بیهوده یکی نفس بر جا نمی آید — و چندان جهد میکنم نفس بر جا تر پر با تغیر موافق نمی شود — ایزد لا از الطالعه

عجب باشد این طالع پیر ت — حسران مال و نقصان ناموس و نکبت اولیا و شامت اعدا با هم جمع شدی سبحان الله — از چه تخم است شاخ طالع من

که چنین خفه باشد کرد بار ست — حکایت تخم خود بار آورد و شکایت حال خویش خود بچه جان کویم — عرض تسلیم چند عشتم پیش

مردم او دل بر در حشم بیس — و در قمر مثل ذوقرنین خود رشید کم — تا یکی دلی بدست آرم عشتم پیش — اکر دلی کثیف که زبان عذا صد مراد

ایکه مرتجم و تو تحشم کویم — کو هفت کن و یکی زان توام — معلوم میشود طالع در قصد نفس بنده مبالغه میباید و حضرت خضر و آب منبع

حاکت بر فرقم مرحمت است التماس نمی خاید آری — اکر مراکبتی ملکرا چه سود و زیان — زخون من نه زخون جون مزار کدا

و کر نه از عقوبت بجان مرکبی — مرا نه لست بتر زین و از تو نیست مرا — خان هرچه ست این مجلس و جلیسان خلوت بین لکنون لو بما دانی

تقصیری ستم کرده‌اند و از جناب خداوندی جشم عفو میطلبد جبران توسل نماید و متعهد کردد و از زمره مجرمیت با این بنده مشهد میکرد

و در جواب کفته شد — اکر ز جفا سر وفا نمی بکنند — جو هفت باید عذرش نباید آوخت — و نیز از این صنعی طالع مزاج کامل بکارم

صاحبی الله — والباقی رایکم رجال — [illegible] — لو کشر احدی علی مقدار قدرکم لکفش احدی علی مقدار قدرکم — لکفش احدی علی مقدار قدرکم

واحسن ما یهدی الی الکرام ذکر — بکل فعال صالح و جمیل — علی الحاجات افعال تقال — یقعها الهدیة فی الظلام

بای خم پیش سلیمان بردن — جبلست لیکن سزست از صدی — حیف صد مور سلیمان و تحف و بای خ — ازان کذشت و صف منشی کند تقریر

ولی حقیقت قصه این ازان که بنده نو — حدیث مور و سلیمان در آورد بخنید — منم کرسته جیاع جو صد در خدمتت — تو یکه مور سلیمان نشسته بر سریر

اکر بران کند بهرام کوری — نه جون بای خ باشد زصدری — اکر چه تحفه نمی در خور جناب تو نیست — بای شد ست سلیمان زصد خزینه نیز

جون حواله معهود بود که اصناف تجمات انبساط نموده لنزوا کابر بحکم تلطف در محل قبول آورده — بنده نیز تجمه مستبر کی صنعتهای خ نوارد جسارة

بیمایم — شوخی بکر که در خلوتکه خیال بینم — بای خ بطبع نجشیده میبرم — مرجنه عرق است که بر ست ایزی بشرف دست بوس توان رسید

اما چون جاده بنده عنایتی بنده و تمری بسیله طایفه طلبه است بنزا عقال دوی بران جناب آورده — و ستم نمی رسد بتکلف بکذرتی — الا بکنج خانه

اشعار و نقشهای جنابچه شمه معلوم شد در اتمام قضیه بر سنه تهاده و او بخا بوا عمل می بیند که — جایکاه عالی بکیم تمام — نسر طایر را فرود آرد بدام

قضیه فرود کردن کرشمه و کشتن بخار — او جزت و کری و نی الاجاز معین — و الکرام خزی التطول تضییع — اذا فی تستطیع امرا فذهه

و جاوزه الکلا تستطیع — اچار و انحصار از ان الفت و سخن — تا طبیعت نیز نماند از ان ملال — کار کی بآخر نرسد پایانش

بر زبان هنوز مختصر بکرهز — سخن کوته کنم کان طبع ندارد — ندارد طاقت چندین کرانی — کوتاه شباین قصه بس مشکل بود

حاوی نیز ناصحینه مستعمل بود — از طبع ملول تو جنان ترسانم — کیز قصه بشرح کفتن می شوانم — وصف شوق زیاده از آن است بر زبان

کویند باقلم نویسند — لاجرم ترک اطناب اولی میدانم — صعب الافهام این جا بود بعض اصحاب و عاکو هستین ایشان بچه نسبت کرده و اند تا سب

حرکت ابیاض و انبساط بر بساط جلد آهو از حفظان پاکانی دانسته شد و از اجتماع مادهٔ صورت در باطن او خبر یافته لکنون لکن خطاب ایشان مرا انتظار

شوق جبالغه نرفته و جنان باس نیز نظر بر شاهد قلوب داشته سهل میرتبه باشد — القلب عند ناظر ان فیها — شرح شوق بکدام زبان عبارت کند

بران خط صاف آهوان تتار — زنخ کرمشان خون بزه مشک شده — کرچشان کم ز نرکسستان خود سکار — زبان کلک و دهان بخوان خشک شده

بر خیز و از حضوری ای از نشئه فرصت و خوش اندر قصیر اصفاحه — بیمار باد تو فاصله ما نوام کرد — حکایتی و کرم ست و جاه کفر نعمت

جناب [illegible] — مرکان بزه علی الشر موضعه — فلیس یرفه شیئی دالا یضع — یعنی الذی ترک الکتاب بنفسه

فیما و نمک اصدق النباء ذانیز لا بد شاید — متعلق بلسان الفاظ — جون تقریر اطاعت بود — شان کرد ذکر النالیش

دفتر میاران جهانی جنوان کنم — حرانه آهوان تتار جنان کشتا — کرده چنین سزا و عبید بکیفر — در صورت و معنی که تو داری جنون کفت

بجه اصحاب عالی الذان یفیع آرتست صدر الکتاب بعد الالقاب محتاج شده — لاجرم طریق ایجاز مسلوک داشته — مرجو عذر است ازین بکه کشم و السلام

اکر در فاتحه جنوبی تحیات معلی نوشته — بعایت رسم الالقاب چنانچه معهود و کتابت بود شوانس کرد بنا بران است — در اخر الالقاب نیارم دست

89

گناه عاشق بیچاره نیست در پی تو گناه تست رخسار دلستان داری مرصاحب سعادت صد توفیق ثانی دران او مرصعه بعد و مدرج نوع مکارم اخلاق

بطور در صفائر البته حضار او قبله حاجات شعوده مطوف ملتقا گردد وان حق در اشباع القاب محمد دهر بلند بوده و در عالی شان که از حضره خلائق

علی قضاء حوائجکم بالابرام معلوم خواص و عوام شده لاجرم در عرض حاجات و گزاردن مهمات ارام ضمایر و ازدحام حایر نمود الوه و فی الحقیقه غایت

سعادت آن صاحب ایادی خواهد بود وجه نعم الله علیکم حوائج الناس الیکم و نیز مرکه شیرینی نوشد حشری زهر باید چشید

جنان باد کاندر جهان مرتوکس نباشد بد حال فریاد رسش فصیح الزمان کمونه حسینا جعلنی بفدی جمال آن نمایند

خدمتی بخاطر خداوندی رفع کند و در حق آن کمال اهتمام و فرط شوق خود بارها بیرزبان حال نسیم شمال میکند بدستبوسی ده زحمت آشیش را

و ان فرود زمین بوس آستان رسان ملازمان درش را و خواجه تاشان را بمرسان از مزبوکیل سلام شان برسان مرجعه الزمان عبادی

متواتر بعبودیات تصدیع میدهد اما گمان قصر جلال خدوندی ان رفیع تر است که طایر ضمایر این کمینه دران هوا پرواز تواند کرد و بنابرین ترک دعا

دولت لقصان وظیفه میکند بسای مرغ کسی را بخانه بنشیند سلام من بجاورات سلمی فانهنا الغرض علی المشاق فرمان شما

چون مجال نداشت بفرزند ارام نامیه یاد اورد مجمعه حضرت شیرینه شعار است کنند جعلنی سدی شیع نسی وی بر خاکی مذکی برسان

فلوقصرت عن الاتیان زورکم لکن وجه الطریق کان مسدودا فهم قد عذرنی سلام و عذرنی مرجعه الزمان فرخ کوش

فرمان مفاخرست ذکرش ترنا قول بود و نقل جوان شیرینش کمقدم تو مرخزا و فتاد شد نور تو بر دیده مقدم خانه مسکر بابر سنت باشد

در ارسال خلاصه شایع آسمانی که خاتم رسالت و مستودع اسباب جلالت بود صلوات عیشعث و کرار باب کمالی که البته بعنی مقدم خواهند بود از راه صورت

مؤخر انفاقه نشاید بلکه اولی نماید تا صفحه بعثت لائم مکارم الاخلاق درست آید لاجرم خانه کتابه بشطری از القاب آن عالیجناب مشرف داشته

وهم در عقد لآلی مرصعه سواد نظم فرخ او جلی اذا کان الکتاب الی الکریم کفت علی العنوان کاک فال

وجعلت به العنوان علی العادی وما العنوان عن جاه الکریم شاهد بسی چاه کز هم کم کفته خانه جایی کم بود کاهد العذر فی الاظهر عند الطرفین منبسط

او ان ای مسطور الدر بالنفع وما اظن یحذر بل جری قدمی علیه وان کان الفداد وحی بشرط ودعا تفاؤلی ینجد بشرط ودعا علی العنوان کم

خواجه جون شیخ جمع الخف شیخ را بشمر و رویکی باشد بنود کاغذ عذرم بلطف خود بذیر بلشتی کز سر نان نوسته نم بر نشست

ما یسم در سفائن اسفارش فان شفیع قویش وذا حقی وحق فی ان اکرم کرم محض زحمت خاطر بس تشفعون بی

فلولی لیمل الغداة شفیع الوری الجنابة لم یعرف اخرکم والعفو عن شیم الاحرار ماثور حذ العفو وامر بعرف کما امرت والوعن عن الجاهلین

لذا ما التزم عرضا حبیب لکن زلة نکن شرعا الالتزم عذرا اقبل معاذیر حریا کما معتذرا ان بر عذرک فیا قال اوبزا

فقد عطاک عز ایضاک ظاهره وقد بطاک عز بعصیک مستترا لما عرابی ان شکر الجمیع بعفوک عن عذابک استعد

فان عدیشی فلا تنب صفحی وان تعفو افاش به عدیر فلان لی فی حاجتی الف شافع فلا کان فیهم مثل جودک شافع

وان اساء مسیئی فلیکن لک سنی عروض ذلة صفح و عفران بر عرساکنان خشم یکبر جرکه از دیکران بود تقصیر

وین نکته کز کرم اشیه قرباس کتا شفیع تو در حشر مصطفی باشد مکر ابتو بخشد شه جهان داند بخ تو زهره و یارای ان کرا باشد

عطای تو پیش از تقاضا صنعت ولی کریمی سزای صنعت از اربابی کرم تطفل و رای ان نکند که ذیل عفو تو بر جرم کند کاران

90

ازاسمان عشق چیزیان ستان ... ایبار توفیق حضور اهل نخعی با اکمل سعادات و افضل مراتب شرف دهاند ... درلت این جنر عزیزی
کرسوکند خیان خواهد ... اگر بکلم خلق با خلاق الله عجاب منع از بسی ابواب حاجات مرتفع شود ... وقصه حال ایشان لاسیما جلوه در دیشان بسیع ایادة
اصغا فرماند صدق باشد وورای استغفار مالی و طاعات بدنی بلی عدل ساعتی خیر من عبادة سبعین سنة ... فلانه که از خدمات ستر عصمت و معصومات
حدد طهارت اسس و درع یار بوفور عبادت و کمال زهد مستغنی ... کهدکی کریانش تسبیح ملک ... دامن پاک بسامانش سجاده دین
صورت حال خود عرض میدارد تا در بارهٔ او چکونه التفات فرمایند ... فلان که بر مقتضی ساعوا اشعروا عزیتی ساخته و اکر توفیق رفیق او کشد عرآینه
عنایت عاطفت آب کر مقصد افاضل است متصعد شود ... باعتقاد بنده اورا در حرم کرم جای دادن و از در نرحم نم میراب کردانه مقابل هیچ و عن خواهد بود
باقی بتسعادت چکونه مساعدت نفرماید ... اکر سینه بسهواز فلان صادر شد ... چندان حسنات احمال بر صحایف روز نامه بندکی ثبت کردانید
بچنین صغیر قلم در پیر نسیان خدمت و مقتضیات طاعت او نشان نکشید ... والاعراض

فصل در تهنیت عید

مقدم عید ... ایام مبرات و مشکام مسرات است بر جناب عالی مبارک باد ... تا روم مهنیت بود الفرجان بعید
مرا بار در تو جرعید رخشنده ماه ... وصول عید را به ایام شریف خداوندی تهنیت میکویم ... یعنی کلان سر بالعید سنة ... وعن تهنی عید نا بتقا کما
ایام سعادت جاوید تاج سیادت بر تارک باد ... خوشدلش و کامران و بشادی کذارید ... روز عید مسرت و تهنیت بر خاطر اس عید را تهنیت کنیم بشا
چون معهود شد که تهنیت عید بر وجه ایجاز رود ... باین چیز اکتفا ننماید ... این موسم مبارک و ساعت این نهار ... در عرض ببرد و در خوشدلی بکذار
باسعد طالع قدم جاوید ... جلیک شهد الف عید ... بکیا اکرم الکریم عینی ... کل یوم و کل عید سعید
وهر یک هنا خداوند علیم ... تهنا بهذ الیوم واحفظ بخیره ... وکن ابدا بالعهود مذکرا وهر ... ایا غرة الدهر اسف عن الشهد ... وقابلا بالعید فی الغد
باین اقبال واسعد طایر ... والفضل یابر جوه من فیوض العم ... تهنا بهذ العید بالشرف الذی ... وعش آمنا من طارق الحدثان ... طلوع کوکب عید بر تو
کرست طلعت تابنده جهانیان میمون ... الطلعت توفیق بر کس جهانیان ... ایام عید و فصل شریف کذشته بار ... عید ست نا کذشته بار که عید بر کذ ما
ان العذر من کر موکر تو نا کهان عید ... عید کذشته بار و برین ختم شد سخن ... باقی دعا بدارت خود تو سخن کن ... قربان شدن خدم تو کان عید صد است
مرا در جهان تا سپهر عید کردار ... اسعد کما بهذ العید والیوم اسعد ... سعادت تبع له حفظ الله حاجا و آجا و جوامع الخیرات الکاملة الفاضلة

فصل در تهنیت صوم و استفتاح

الصوم والعشرة الثیاب والعید ... میترة بک حتی الشمس والقمر ... کساک الصوم انوار البقا
والمتقل ابیضة بالیاس ... وافاک سعدک فی خلوج ... تبارک فی الصوم یوم الحساب ... افاک شهر الصوم بالیمن آنفا ... وهز بعد عید علیک سعید
بقیتم وازتم کرم علیکم ... سعود های هر آنچه خواهان شوید ... جعلنا آمنین وانوشین ما صیام ... مرجبا بسط عقد شهود وایام ... صیام رمضان سلطان الیالی
مجتمع و فاق افراد قیامان متعتبر بایام مبارک و روزکار متبرک متواصل باد ... و مراد ات دینی و دنیوی شان حاصل عین دعوات اهل صیام و برکات کمال ایام
قیام شامل احوال بهاد بادا ... مقدم مبارک شهر الصیام بر مخدوم ولی الانعام میمون باد و اوقات شریفش پر از خیرات و مبرات ... لیلة القدر
شبی چنین در عفو آسمان بر حمت باز بی شک رقعهٔ نیاز غلامان رود تر بصعد اجابت صعد ... و بنابر این مرجوات و مطلوبات خداوندی الهی خواهد رفت و مقرون
تهنیت میرساند ... صیام لیلة القدر که خیر من الف شهر ارزانی داشت بحنار عالی متواصل باد ... و خدمتش را بهر روز اشراح صدری و مرتبت ارتفاع
قدس حاصل استفتاح ... قدوم مبارک استفتاح بنسبت با اختار مبارک که مصدر خیر و صلاح است مقرون بفلاح و طلیعه فوز و فلاح باد

91

فرشی

93

یارا جلا وجیل القدر بتبعه بالاهل الی الی الفیاک لقیاک للموت یولد مثاکل مولوده لاشی ینفی ویفنی کل موجوده

طوبیٰ لک قبل الروح فی حال نطفه تفسان فلا تبدو لخلق معونها فما ذا بقا النوع من جهل اصله سلیق الذی لاق الاصول عقونها

فلا العقوش مسموع ولا الویل نافع ولا الصبر موجود ولا الحزن یذهب الا بعض ثم قرا القبس ستشکی الیک الوالدی مر بعاثم مربعا

فیا قبر معن کیف واریت جوده وقد کان منه البر والجود مرتعا ویا قبر معن تحکی الجود کله وعاصم قبر قبلک الجود اجمعا

مضی الجود مع معن فرد عت جوده فاصبح عن بین المکارم اجدعا نزلت المنیا آل معن بمعن وکادت لهم الجبال تذوب

تهدم فیان الاقتاب والقضا فهتک باستار وسق حبوب یا طالب الدنیا دونک فخلها حطام تحول وتعلل الا جملا

واهم علی ایس فقد رضب الدف کان الامام علی زله حیالا من خامل من بعد کنعاله او قایله من بعد ما قالا

یا طالبا من ذا لزمان مثیبه سیهان کالمت الزمان مثالا ان الزمان اضنی بعبد وفائه من ان یعید لمثله امثالا

لقد حسنت فیکما الرثی وذکرا لقد حسنت من قبل فیکما المراثی اذا فقد المفقود من الاباعم تقطع قلبی رقه للکبارم

بنیکر نامی بگیتی روزگار کذاشت بر خزد خام نیکو رایاد کار کذاشت سدی شکسته کشت که تا اقوام عصر در کوش طاس برخ بانه زین طبیز

برخیز زخاک وآسمان منزل کن تا بتر جبکونه جای خود شیند بعد ای طاق جا کرشه ارکان فرو شین وی بام سخت کنبد کردان خراب شو

ای ذره بر خلاف چیست نال زار کیسو بر بتویز اقتاب شو کردون زرک بد خلف او نکو چیکست نور شهاب وظل بر دیوار چیکست

بر جوانی او جهان بکریست بر قدش سرو بوستان بکریست نه کانی جانش بنشست حرک بر حرک آن جوان بکریست

زین بهمکن مصیبت وین مولناک آتش فتاد در دل هر سنک وآهنی کیس حزن تو تو شع بر دیم بهم یک شع بر دو دیکری می سوزد

آیا جه شد بر شهر برا زغلغل وصاست در کوجها مصیبت و در خانها عزاست احداز یاد حزن وغم خسته خاطرند تا خود کرا خبر زد لریش اولیاست

در کربت و بلا بود روزا زین بتر کویی که روز قتل شهیدان کربلاست یک فاطمه نبود بر جهان نه هزار هست واندر عزای او همه عالم عزاست

نا معتبر کسیست علی الجمله آدمی کورا بمرک هیچ کسی اعتبار نیست دل بر جهان منه که جهان پایدار نیست یک فاطمه نبود بر جهان نه هزار هست

آن به که چون زبای در آید بحث چرخ مردی که مرد بود بمیدان روزکار جه کویم وجه نویسم که خون می بارد ازین مصیبت خون خونبار در دل

به زین او ملتفت نشود وکامل ولی کین همان دسرست کز نوشیروان بر بود تاج وین همان چرخ است کز شاه اردوان نشنید

بر جنبه بای او ز چین آن سعید جود بر جشمهای و خارها خیره ماند اما قضیه الناس عن دون اجالهم قضیه ایست مسلم زاعتراض مصون

یقین که بجسب جود و بجود که آن معفر مبرور داشت در جنان مقیم حور و در حضرت کشاق کر او نفیض حضرت کشاق جهان کرد تابش آبا

و نامت نام دار و حیاتیا ربا قص خاتم اخبار او بر سند اشاهد تا دیر دیر واقعه زین مصیبت نذیر والکیت خبر سنید کشش با خبر نذیر

آیا زین جام جود دست که در جود فلک میکود و یار باین جمه جرعه تلخ ساقی قدر زد مذاق جانها نماش کرد دود او حسرتا که جهان زین نهاد حزن

بر جان انکه بود خوش جای زینهار باری تعالی آن سعید شهید را برحمت تا خرچ خفه مخصوص کرد انا و وجدنوم زاده وارث اجاد و اخلاف آن

صهبا زلال افضال بار جون خبر جلوه طامه کبری و آوازه نزول اذیت نظر به این طرف سعید ابر بلک راهم الفاظ نوحه کشت

اصحاب شرع راهم انفاس آه کشت ایام پر زناله میرد و زیر شد آفاق پر زهویه خیل و سپاه کشت جون بیان واقع نیز معقود

شد و بنای واقعه تحریر موجود نماند شرح صعوبت این واقعه جکونه دهد و حال شد این مصیبت بجه نوع نویسد جون خبر حادثه روز و قضیه

حکر سوز صاحب مرحوم سعید اهم اندیشه بدر بند مستمند و جاکر دردمند رسید جکونه کم که جه حالت دید و جه طالت کشید

مرتوع اضطراب که امکان داشت در کار آید و مرجرخ دوغ که مقرور دبود بقدیم پیوست بکدای دیدم که امروز ترا کار ایفتاد

خون شود ان دل که دین حال نزاز ایفتاد اما جون بکمال نفس برادر مستظهر ست ما موای خدمتش بر جاده مصابرت ثبات نماید و جامه تحمل

واصحاب را لعظم اهه اجرهم یحس صبر تو بص کند و در تسلیه خاطر کوشد کرد هم کس بزبان حالت این واقعه شرح و در کند کس بقلم صعوبت این حالی قلم

آتش سینه زبانه نماز راه دهان صفحه کاغذ بر خون شود از نوک قلم وانعا ما تاثیر این واقعه بر جان و دل زیادت از تحمل آب و کل است مع هذا

با تقدیر ربانی مو لیر ساخت و بر پیمانه صبر خلق از محالات ست تجاوز نخط می سازد لاو کر نسازی جکنی خبر این واقعه نا بایده اسیلا بر اضطراب اساس

معموره ثبات انداخت دیدنا کرآن اختر کامرانی فرو شد ز کردون صاحب قرانی این واقعه ایست که کر خسروان جهان خاک قدم تاج

تارک کردانید و سلاطین زانده و زمان خلعت جهان و دلی بکسوت سوکواری بر اکنند اما مخفی نماند که نعیم دنیوی سایه ایست هموم اشغال دنیم

خسروی افتاب صفت مقرون بزوال لاجرم عقلا کفته اند دنیی بی وفا جهان مطلب راحتی که مست شهد ش قرین زهر و کلش هم نشین خار

بدان خدای که بر لوح کائنات رقمکاش بجا نه ازل کل هر علیها فان که در رزم واقعه غم فزای طاقتها بالای ز کوره سینه اتش حسرت ملتهب شد

واز فرو ریز دیده خونابه اشک منسلب کشت دریغ آن هزبان کشه جابر که ملک معنی هر زیر نکین داشت دریغ آن قهرمان اقلیم ذات که هضر عطف جرقه

جبار کشن را علو از استین صاحب منالی سر فراز بهه لیکن ایا مذاد آتش از جشمه روندکان صدمه این واقعه وصولت این تازه دود

از نهاد دولت و قلم بر آورد مسند شرع سعید بر شد و لایق نیست قلم فتوی خون کوید و در خور باشد بسا غرم و لان که چرن

غم سر بر نالوا حسرت نهادند و بسابره و نشینان کردیدند کونه از دیده ها بر داشته بر خاست عالم کرم و لطف از میان

واکنون بسوک او سه عالم نشسته اند در شکنایی جاده دلها بهانشت افروده بر فحنت ما غم نشسته اند کفتی که فضل و دانش و تقوی کاشته اند

جود و کرم نماند و بانم نشسته اند جون این واقعه بسیاقا نشاقا از جانب انس منقول کشد و حریف طرب طلب در کیتی تعب اندوز کشت

ای خنجه که خند مردم از سر کیری دل جز و محنت کو ببر غم بر کیری وی کس سوخ جشم شاجهان او جشم آب کیرت کر ساغر کیری

واقعه آن محذوم به اهل دیار و ستوطنه این اقطار عضو ص نیست کدام تن کز این فجع بنود فکار کدام جان که در این جرخ کبود قرار

دو بار بود که بس از ای او تشاید جهد دو بار بود که بس از جهود او نرو بد روز اکر این خاکی نهاد کل بکاف خاک بر کرفته آن دلاور زاد بوده دیر نام اضطراب کند

وزین غم تا سوی قیامت جیع نا شد او کوه حلم بود که بر خاست از میان بی کوه کی قرار بیرد بنای خاک جون خبر صید آن طرفه جهبه صاعقه

از جنک سیاوش بشهد شهار اتحال نفد بریشانی بخاطر صید بنطاق نطق غیط آن شوار نیز شد لا جرم معلوم است و بینی محل عزور و سزل

عبود است جین مصیبت بحل متین اصطبار متمسک می باید بود و مصابر عتید دلال ما استد کاشه فلو کانش الدنیا تدوم لواحد

لکان رسول الله فیها مخلدا شیع این حالت جان کداز بود یا هر از کلی بکذرد ما بشر بصور جهان مشغلی کردیم زین پس بغ زنوباد دیوار غش

جون تامل میرود روزکار این عادر مجهود و بهالوف است قصر قیصر کنکان ایوانش بالوح کیوان مقابله میکرد از زخم منجنیق حوادث جهان

خواست شد کر صوت آن از صفحه روزکار محو کشته و ملک نوشیروان با بسطتی که داشت از هجوم حشر نوایب و تورک تاز شکر مصایب جهان بریشان

دکوی خرابات چکد سوزی چند بنشسته بود صد باد نوروزی چند برکف قدح باده و مطرب کفت هم بکذره و نماند این روزی چند

شب نه من که تیره ترکرد و آن زال که روز خواهد بود کر چرخ بکام تو نکردد سرنج کو نیز جنان رود که دانند شش

روشنار غم جهان مخور پیش و پش تنها نبک نیاید از دست خویش تاثیر آتش و قود ناقاس والحاح در یاقوت محمول نرید صفا بود و ز کینه

معمول فساد و نقصان لیهلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة باقصد پاره نقد صاحب سلوتست و کینه نقد صاحب طیش بندکان امید وار مغز

بشارت و صول موکب همایون ظاهر جسد و مراحات و مصالح ملکی بر وفق امنیت و سلک نظام اشظام یابد امید بر شارع انتظار نهاده

هر چند دفتر صباح نجاح از افق توفیق ادی نماید و جزیل امور دولت بر نهج معهود باشد زود آکه باز بام و یم بکام خویش آن همیشی ادبح بود و ان بخت کارساز

بجهت چشم زخم حال و نقصان مال تفرقه بخاطر راه نباید داد که در سرای احدوش که محل نوایب و مکان بلایست لیز نرفع وقایع بسیار واقع میشود

و امید تلوک آن از عالم غیب بر وجهی حسن و طریق اجمل مقدر و میسر کردد چه کفته اند خرزیر بر بالین مغز سعادتست مغز لطیفه تعبیه در استخوان بود

آمید انکه عروس این مراد از سرق غیب بر نهج مراد جلوه کند سر و زنازه خواهد تو خشتی زیر صدر تر از زمانه بتاید کسر و کار

از دست برده و امر دی کرتراست کان قدر ببرد مانند حسانه روزی رجا و اثق و نیت صادق که بعد این بی تحمل انتظار طلعه مشرق انوار

جمال نماید و دل که مستغرق دریای فراق است مشمول انوار وصال شود آمین در طاعز و صلت نم آخر دوزی دستی که زبجران تو بر سر زده ایم

در شبستان جیحون هم و شادی ایک جام ریخته اند و منصب و مزلی دیکر بملک ترکیب کرده لاجرم از دم لوز کانتر است که سیمین و زجیع صعب کامتر بر سر و کوهان

و مردود را قاضی حکم و بقا و دوام نیست بنابرین بسرور و مسرور شدن و بغموم مغموم کشتن خلاف طریقه عقلا توانه بود امید بعد این الطاف ربانی متواتی

شود و سبب تزاکر سان معانی کردد خدایا بسوء حال ذیر بردهٔ غیب خیرنها معلوم تست و کیخبا حکم اکر زبانی مالی رضی نفد بحمد الله حساب

نفس که اصل عنایم و سرمایهٔ سعادات تسلیم قسمت بر سر شمع جلالت کند باد صبا مال ار کر فند یتیمی و نقصان بر سر لکر چه ظاهر احوالش

کردد میسر شاید بیچ حوالی در ضمن آن جمع باشد چشم صورت از ملاحظه کیفیت ان قاصر آید مردم بسر مکن بزمان نمی رسند زمام اختیار

بقبضهٔ قدرت حق تعالی کیراشد و حل و عزل و بخ و راحت آن حضرت باید دانست و منتقبل آثار ان امور کل امر لطفا خفیا و صنعا خفیا باید بود آوازه

خلاص از کدام جانب رسد و نسیم مرحمت از کدام جهت وزیدن کیرد کوشه زندان و کنج حبس موقف امراد و موضع اختیار بوده خدایرا در حق

مرحومی و بیسری و مغفرت مرتجی و فوز تعبیه تست مدجون نزار کشد مشار الیه باشد زد کوب یافرا لی شناسیس ازان بود الا بسا اسیار بسیار

بدان کار آید و خطیر میسر میشود آن نقطه نود و نخستین حدقه که مصباح دولت و سراج جاه حدقه موضوع است بر مشعل جهان آرا نثار نخیط توان شد و بدان

شکر جمال کیهان کاه آن حلقه حلقه تابم دایی نابست شش نیست اسماء الله الحسنی را در سلک بیان آورد از آن کاین در لفظ توفیق یابد از کرم و کاه تیسر بدل اسعد

امید کاه ملک بغر فاق جایون سر بر قبه کردون افرانو اکر چند ناغایت تاب تجران دیده و بار جران کشیده مع هذا لستمد لوجه میرود باشد جه ازان

سود سروری و ازان شمع نوری بیند حال برغم فرجان مظلم سد اکر چند باشد شب تیره تاز برو تیره کی نماند راز امید چون لسان

مملکت بر نشر معدلت نهاده لوشر لزال حدثان مصون باشد بر دوام تو عدل است تسلیل عدل باشد بلی دلیل دوام

عمد بضایع اقبال و کامرانی تست که با خوافل لیل و نهار در آمیز چون لکشت تدبیر لذ حل عقد این مشکل عاجز است دست

تضرع بر کاه ربوبیت برداشته امید عبد الکبیر طالع مهر ستم بشیار تر و روزی دین بخت کران خواب بیدار شود روزی

ازان زمان کمنهاند جوخ را بنیاد وزی نیست زمانه کو دکی نکشاد جهان خدای تعالی آن ذات مبارک را امید تا کو لمت فرسوده کرتولده

فایز آن بخاص و عام علیه شد امید وار حاصل کردیم از آن دست حوادث بدر امر اقبال خداوندی نرسد کر جهان نقشه کیرد از جبر و راست

وانش ظلم پیشه و بس باشد تو پریشان نکرده کس را جه بر شایست رکس بشد اکر مقتضا تاخیری در کار افتد و روی مراد از خزو قبض نماند

فالتمس مبارک راه نماید و از جانبین عجالی امید بر حقوق نظام اولیتر باز کرد بخیر ان الله از مهد صبی نسیم صباشهریاری از مکارم اخلاق

آن صاحب دولت متم میدود و از دیدان شباب باز لذارات جرا کیری در حرکات و سکنات خسروانه نقش میبود در تو قد نشانان روزکار شود

حنان کی اکنون کستند قبلهٔ امرا در موضعهای حنین دل سنکین را جان آمنین باید بهر حق بلوده جای بجای بنابرین امید از خزان

و بحقه تحمل ریخ بر امید کنج آسان میشد در بسی مرشد تا باشد امید راحتی روی نماید بهاری جون زمستان بکدرد

بوزی بسه جاز اکر چه بصورة مشوش لست امور دفکار نه بر وفق اختیار جند بود ولی کم نمیر جند کان پدید کند و اخلاق کل کیرد و ار

ایمن شود زمانه زبر خود شود بخت جمال جهان خالی شود جهان زبر نیش خاکسار اکر چه متمد کار بسی بیخ ذر سیماید انا

قرة عین بسی امید رسند بلبان شب سیه سپید دست آتش نم رود بالا کیرد اکر چه جشم و صال سلطنت دولت زمانه کو بر اورند تاج و افسر تو

مکارم اخلاق خداوندی بتحقق حصنی حصین است جون زبر کنی ز جهان جشم بر مدار پیوسته در حمایت کرد ار خوشدلی باش جون

بهر مانعی منتی بکواهی میشود باید در مرضای ترقبی اشاره نماید و جهت تحمل و بر لطایف غیبی متوکل باشد انکس که خدا لاشاء سپرد تیز

و لذ حر بر متاع هیچ کس کاری نیست خاطر مبارک آسوده و فارغ دارد نه بیکار از ابد افتاده است مرکز نه بر کرد تو راه خانه بیکو ارباب وثوق

و اصحاب تجربه شتر را مقدمهٔ فوج دانسته اند و کروه را طلیعهٔ فوج تصور کرده قال الله تعالی فان مع العسر یسرا و فاتحهٔ صبح بیقین و کشف

به الظلمة الظلماء من شبهة الظن فلا یاتس فالله کاف یسعفا حزانه بعد الخلاص من السجن مرحوق فاتح را جایکست

و سر شتی مقدمهٔ رحمانی غلایا تاسی من صنع ربک انی ضمین ان الله سوف یریل الم تران الشمس بعد کسوفها لها صفحة تبقی الدهور صقیل

حقیقه انکه تمام مواعظ در سخن لاتاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم و بح بنعمت مثال و زحمت مثال کو این نکرده و دارد و نبوده باشد زوال

آنان که لشغال روزکار بصیرت دیده بلند و لعتلا فات لیل و نهار بنظر تجربه حشاء مکرده و دین هیچ تردد می ندانند حالا حالتی آن و لا موری تور

بس کو خرابات شد صومعه صوف بوش بس کو کبر خانه کشت صومعه دود خوش با قول قضا جز حصول رضا ناچ نمی آمیز مال کرکت بکو کنت

و خاتمت اخطار باستقامت والله در حوالصابرین امثل ماسآن نرقضا یاه و فجعتن لعل الله یحدث بعد ذالک امرا

در حوالت است در ایام دولت تصور هجوم دیج کند و بنکام ریخ توقع حصول کنج دارد شک نیست که آخر ملال موجب رونق حال می کشه موجبات

ملال بجمله کال صیقه و اکنون امید بخلاص میتوان داشت بهر کس شود بر جه بعایت بسیه کم لیلة تورث الهم مظلمة قد ضاء نهار با صبح ذی الفجر

جون بحقیقه معلوم شده کار را تعلق و توکل بزوه از اضافی مرفاوح بکدانه قدیر علی تیسیر کل عسیر و بین توقی جوزه و الجدی از ما

فلک اسیر و اختیار کسیر خدایرا بکمک بندکان کشاید بفضل کرم چیکی جو بسته کره کره کشک بر دم کشاید کره کره کشک

امید عاقبت بخیر و خاتمت بسلامت باشد شب غم کر جه دیر زمانه بود صبح شادیش بر از نیاید صبر کن دوکه صابران را

صبر مستلزم ظفر باشد امید عاقبت بهر خلائق صنایع اسلام دران دیار به انقلاب جایون منکل کردد کیتی آن جهان نهان دوطی

یا ایها الظالم فی فعله ... والظلم مردود علی من ظلم ... غره نک بر دست اوری جنان نبود ... که یک نفس دل صاحب دلی بدست اری

به کز دار دشمن شود شاد دل ... تو نیکی کن و بد بدشمن بهل ... خداوند کشه حقا میکند ... شب و روز ضایع بحزن و جفا کار

جهان مرا وی و تخت کیخسروی ... مقامی بنک اید بسی کیقباد دگر ... که کوپالی طفلی بر اید بسنگ ... خدای از تو بر سد بروز شمار

نشان آخر عهد و زوال ملک انست ... که در مصالح بیچاره کمان بفکند ... بدست خویش کمان حاجتان بخاک خواب

نام نیک رفتگان ضایع مکن ... تا تو ماند نام نیکت پایدار ... در جهان جای نیک مختر باش ... تا بجای محترم باشی

تا کی بیچ عالمان جو بعیب ... دوستداران حضرت شاهند ... کانچه بر مملکت بفرمایند

واجب ازمال او خلق نسان ... تا مبود و دانش خواهند ... ایهد خلق برآورد جنانکه بتوانی

اگر زبان نیاوری بدانی این معنی ... که دستگیری افتادگان چه مطلقست ... غلامی کز بندگان جوید بهی

اگر طاقت نداری صدمهٔ پیل ... چو پلیدرا بپوری نهرباید ... دعوی کصحبت پای بر ابل و ادکار

دست ستم دراز مکن سوی تعدی بدان ... کاید دوا جابت مظلوم در نفس ... ای تازه جوان پشت ظالمین پر کمان

یاری که دهد خاصیتی نیست بکبر ... کاین دود منفعتی نیست کمن ... بکار جهان را صبر بسیاید توان

اول دل هر دمان نگه باید داشت ... کز انجا بخوش دلی امیدی داری ... کسی نزید بیان کوی دولت برهد

کسی که کج طریقت کفر بر نگزید ... کسی که راه حقیقت گزید بر نگزید ... اندرین ره صعبتر از ابلیس آدم روی نشمری

از افلاطون پرسیدند حکمت چیست گفت بیانه رفتن کارها و رسول علیه السلام میفرماید خیر الامور اوسطها و بعض قرآن که خلاصهٔ شریعت

اسمها فیست بعنی پیر ... واتبع پین فلک سپیدا ... غرض انکه نتیجه تعقل ملاحظه حد وسط است ... علیک باوساط الامور فانها

نجاة ولا تکن ذنبا ولا تکن اصبا ... وکفتاند ... من لزم شانه وحفظ لسانه ... واعرض عما لا یعنیه ... وکفت عز مخلص خویشه وامنت سلامته وقلت

ندامته ... جو مرد آکه بود در خانه کس خان ... ودر اطراف کمی نیک جو فرمان دان ... مرنجان کسی ار جیره خویش ... آن سگ نان خورد و بر جیره خویش

بندهٔ تا نصیحت الفاروخ الشریف فیفقه علیک ولا الذی فیحیرنی علیک استماع کرده قطعا مزاج مزاح ندارد واین طریقه منکر ست

جوان عنایتی کرده بود و تقریر کلمات نصیحت آمیز اشارتی فرمود والحق عدیلات این سیفته حال آشفته مقال کرامند آن بنفحه او قات مبارک را

بطالعه آن مشوش دارد جند کلمه از نصایح حکما که لایق آن مشرع فضل و حکمت و موافق آن منبع عدل و حقیقت و الطبیعات

للطبیبین بشرف عرض بوستاد در محل ارتضا باد ... کن مع الله یکن معک ... وارض بقضایه یرضی عنک ... وحاسب نفسک قبل حسابک

واجعل نصیبک من الدنیا صبرا علیک لا بد ترک واحفظ الناموس یحفظک ... واعز امرا عند بعز ترک الله ... ولا تضیع ترک واقعد علی اربعة

ساعات لوظایف حلیة وعلیة ... واعلم بان قلیلا مداوما علیه خیر من کثیر ملوک عنه ... وساعة لذبیر معاشک واحفظ فیه العلم المروة

والاقصاد وساعة للتودد واجتنب فیه النفاق واتق قرناء السوء وثق بالله ربیدا وساعة للترک وصلک والزم فیها السنة

وان ابتلیت بمعصیة خاستریا ولا تجاوز الی ظلم غیرک ... ثم عاشر الخاصة بالانبساط والحدمة والتواضع والایثار والعامة بالانصاف

والتحمل والصمت والعادات والاصحاب بالحلم والشفقة والمواساة والمسامحة والعدی بالقطع والاجتناب والاستقامة والتفضل والکل

بالعدل والاحسان والمداراة والبشاشة وفوض العدل الى الكفاة وتقدم المتقرب بالاحسان واجتنب فان كلا من الكذب والنميمة والغيبة
والزنا وليترجح يوبك على اسكك وبالملك على ظاهرك وضعك على فوقك واستشر في الحزم والصبر والكتمان ثم توكل على الله وتعلم ان الخير كله بيده
وكن كثير الدعاء في امر آخرتك كما نه قريب مجيب جزاء در كوشش باسلامت عصاء الخاصت نيندازند و دست در دامن اجابت نزنند و بتدارك
تفريط ايام گذشته مشغول نباشد فصحت امل و تقاعل عمل و تهيئه اسباب كار امرا في حين نيز استمام بصالح اين جهاني هر مناسب همه جهاني است
گذشته نبايد در ماموا گذشت و اين نيز هم در دنيا مي گذشت في وصية امير المؤمنين لابنه الحسن عليهما السلام يا بني عليك بتقوى الله
في الغيب والشهادة وكلمة الحق في الرضاء والغضب والقصد في الفقر والغنى والعدل في الصديق والعدو في النشاط والكسل والرضاء في الشدة
والرخاء از خداى تعالى شما نيز چنين كن كه تراشايسته اين دولت گردانيد كه بار از خاطر بردارى ياد او پرستارى نمائى سينه بحلى او دلى
بيازارى گفته اند بزرگى را ياد دارم كه او را در آتشى خانه كذا و فلان از سر اعتبار و دربان دولتى آتش پرستان فلان كه و فلان در آورگه كه لولا نعمة ربى
كنت من المعذبين معدوم دران كه كار با بوقرص خود كند و صابر و متمالك باشد وللامر مواقيت مقدرة وكل امر له حد و ميزان
فلا تكن عجلا في الامور تطلبه قبل نضج فتندم بعد فوت الصبر مفتاح الظفر بعد الغاية حتى متى
ما احسن الصبر لكنه يستغرق الغاية عمر الفتى درگذاردن مصلحت و طلب حاجت ثابت راى و بردبارى بايد بوقت
دل دانا نكند تن پشه بايد عزيمت را نخست انديشه بايد الصبر على الغصة يؤدي الى انشراح الفرجة سر صبر راداميست
وحصول مرادى بنكامى احراز مفاخر بتحمل ميسر شود وذخاير آخرت بروزكار دعوت كند نبايد تيز دولت بود چون فلك
كه آب تيز رود زود الكند ببل من صبر خلق منافع صبور قرار بسيار و بى شمار ست ناصبر نكويم وكر باره كه تلخست
كان ميوه كه از صبر بر آمد شكرين بود اكر صبر را بهو فايدى نيست نه آموزيغمبر عليه السلام فرمود اشعار الفرج بالصبر عبادة
ان رابنت وفى الايام عبرة للصبر عاقبة محمودة للاثر فقل لمن جد في امر يطالبه ما استحصب الصبر الا فاز بالظفر
شكا كفته اند كه صبر بر سايرخواص نقصانى فالبست كه مرد حزم بصفت در حل دارد و هم در دفع حضرت كعبه باشى نفرآتش تيز
خرمن صبرى همه برباد كرستكار من طالبى صبر كن تا بكشايش تاصبر و خاشيت رسانند بنتها صبر امير قران الصبر مفتاح
و من وراء ظلام الليل اسفارا الا ايمان نصفان نصف صبر و نصف شكر واز حكما مرويست كه اجعل صبرك على النوائب
كفاء شكرك على الرغائب صبرا جميلا على ما ناب من حدثك والصبر ينفع اقواما اذا صبروا الصبر انفع شيء يستعان به
على الزمان اذا ماسكل الضرر تحمل اشتياقا بصبر صبر شود ايها الصبر يو خلرت بمالى حسنت بى تجلدى يك حال
فوق البر ليس بوم باجوا سيدو راجل فوق الجمال قال الله تعالى انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب
من لم يرض بقضائى ومن لم يصبر على بلائى فليطلب ربا سوائى صبر بيوم در آكه صدت عمرت شود و نجيل كند
ناكهان بوم بنالت الزوما طلبيا ولا يسوغ للمقدار ما وسبا واجزم الناس من نال فرصته لم يحمل السبب الوصول منقضبا
لا تقطعن دون الافع ترسلها ان كنت شيما فاتبع راسها وذنبا چون خداى تعالى عنايتى فرمود و جنان خصمى آزد و
در قبضه تسخير آمد فرصت غنيمت بايد دانست واز كار او فراغت كلى حاصل كردانيدن باو شاهى ابى صد مصلحت يكى خواهد كرد

باو شاهان ازبى يكى صلحت صد خون كنند مالك النبى صلى الله عليه وسلم مرفتح لصد ابواب خير فليتقين فانه لا يدرى متى يعلق عليه
نفيس چيز بسيار دان بادر كه لو قات ضايع كمن تا توان مرخيص الحكماء ان الليل والنهار يعملان فيك فاعمل فيهما الخير لا يسعون الآتيك بهما واذكر وسمك
بالمطالب اين قلعه اين مسعد الدنيا كلها هوم قاتم فاكان يتغنى فيها مزمر و رفوبع لغفل الصحيح عنك الكاس شملهم
ودلى صبابات الهوى تيرم خذوا بنصيب من نعيم وراحة فكل وان طال المدى يتصرم الا ان امنى العيش ما سعت به
صروف الياني واحراوش نوم جون عزيمتى بياد كى اتفاق افتاده و خاطر اشرف بر كمال صلحى مشغول بسيارى از مصالح نهاده كاملانه و صاحب طالعه
توجه مى بايد صعب و از انقلاب راى اجتناب لخفه و فى التاخير آفات و اميد كه جمعى عمر و فيق خدا يكان صروف حال مسلمانان و فيق مصالح ايشان
مضمون اشارة كان احد له قرين قصيدة جنان روى نمايد موجب اسوغ لمعتاد و دور روزيك شود والتوكل على الله بروكه همت مردانه تر جمع عبد يارى
جون تحولى بالى خطه در آمد فرصتى نبايد داد نه درون زنور و بيرون نهد ساعت بدست آيد شكارى
جون حالى از هم غيب جمعيتى كه است شد و مجلسى انس دست داده غنيمت مى بايد دانست بقدر اشتب جمعنا سازكاريم فعل بسنه و ذيه دايم
فيتمتع ان بقدر اين يكنفسى را كه بروزى داد نيت خيت كس مرا بروزى بايد در تحصيل مطالب و اجراز آمد قوى دل و متوكل باشد
ومضمون قصيده اذا نزل القدر بطل الحذر از صقايق نمرد فحض غبار الردى تسلم وشت غلبا لفرصة تجلت فاغتنم فى عجل
ما الجبان الا ان جانبه فلن الشجاعة عرفاة الى الاجل جهد خود بكار به لنكى فراغتى مساعدت نمايد والكعبه يكروز باشد لان قدر
صلت راعنيمتى بزرك بايد دانست دمدان فرصت لنكى كار بسيار كردن روزرا يكان نزدست مده يشت لمكان لنكه باز رسد
بالمتدارك فرصت مفوت مى پذيرشدن واز نكوا نقلاب عمر مى بايد اقتال مدباد كه لمان نفيس تر نباشد جون جرح لعده و عوض آن توقع
قوان داشت متحسر نبايد بود والعمر للعوض والابدال جون شامل جبار داد و شاغل مرخل بايد و سوم مستقى شود متحسر راجه حاصل باشد
و فراغت جو فايد دهد بعقل آن به كه روزى خورده باشد كه بى شكار كرده كرده باشد بره در شير مستى خورده بايد
كه جهد نخته شود كوشش بيلير زنهار كه زمان بيهوده افضل بيهات والاجل موهبات شمرد لكه جرعة الدرك غايست زيان سود آن جاويد بايست
صاحب دولتان در عالم فانى دولت باقى اقتنا نمود و بوسيله بيهوده مستعار كسب عوالى كرده بحيات فانى مغرور بودن و بلذات بيهوده سرور داشتن جهان جالت باشد
اى بى خبران نفس مجتمع هيچ لست وين دايره سطح غبر هيچ لس جهان بر نشين كوه و فال
دلبسته بكوى دل آن دم هيچ لست نقد حيوة حضوص بايد شباب و مولى تشريف و راس المال نفيس لست جهان بر آتش جانى آبيست
وين عمر كه بى بادى جمعى بيهوده است اكر در زمان طفولت تعلم نمود در اوان كهولت قدم شود نعف و در اشغال عمر باشد مرد لم يتعلم فى صغره
لم يتقدم فى كبره و من لم يتعلم نيز واردست قد ينفع الادب الاحداث فى صغر وليس ينفع بعد الكبر الادب مرد لم كسله خام اطله
يا مرد كل اما كش مقتدرا فليس فى كل يوم انت مقتدر توكل على الرحمن فى كل حالة ولا تركن الجهد فى غاية الطلب
كا قال الله عز وجل لم ترو عمرى اليكن بجذع النخلة تساقط عليك رطبا جنيا هر جند نافع است بايمان تاوانه نيفكنى نزديد
من لم يعتمد على الاجتهاد حصل مراده فصحابه رضى الله عنهم در غزوه تبوك و مراسله هر تراجع آمد هرون الرشيد برمكى
متغير شد و او را به حبس غنا بسته و موهم بحسب قياس تصور كرد كه يحيى در مقام عزل آيد و استعفا نمايد و او قوه النفس كار فرمود

وبعد از چند روز این نوبت بار بر شیدن نوشت کلما قرص فی عینیک یوم قرة فی العین خیر لک من یوم فهو یوم لنا ویوم علیک

ایم فی الفیم والبوس قوم لا مقصوده حضرت آنست ص بر معارض غالبه کند و بطریق اجمال معارضه نماید این معنی بعد الله تعالی میسر شود ولکل

در اشاره دیناری جنه خسران افتد سهل ایم که فت وعاقبة الصبر الجمیل حمیدة وافضل اخلاق الرجال التفضل

ولا عار ان زلت عن الاره نعله ولکن عار ان یزول التحمل مجیب از ناسلامی حال شکایت ضعف و متعرض این حکایت نشده ص

از شصت جرخ چنبر پروین هزار بار صد تیر حوزه دارم و آسی گرده ایم عاقلان گفته اند جمال شخص در کمال نفس است و نام داری

او در ره داری مخصوص که عاقله با او بسر باشد واز مجادله عیب حاصل آید به از بام زخود خود را نه سبکی کز افتادن در افکند دگری

چون منافع لفاق و مضار نفاق بچشید بیشتر از تعداد خیر و شر و نفع و ضر طریق خالی و فارغ نمی توان بود فیودنی از اتفاق خیزد

بدرودی هم از فراق خیزد یاران چو گذشتم خانی از خانه برآورد زندانی مادام که بر یکدیگر ایمن نشوند و حوالیی بنه آخر معامله و فیصل کار

وخامت نیاورد ولکن با لکیه یکدیگر موافق شوند و در جزئیات منفعت و دفع مضرت متفق باشند سلامت حال استقامت مآل نتیجه دهد

کز بهر داد جنگ کاهی بار نی اگر کوه شوی کاهی نیرزی صاحب جانب آنست ص رفق و مدارا بر اخلاق او غالب باشد و خود را مغرور

طبع و مغلوب هوا نکرداند و از مواقب امور همیشه با اندیشه باشد مدارا کن بدین در چه کار دا برادر زدل هیچ آزار دا

خفته را کم علی عرض بیدسته مثقال کل سیفه لایقاس بکا ان الزجاجة مهما کسرت سکت وکم کسرنا ثم ما سبکا

با آن که خصومت شوان کرد بسازد دستی که بدندان شوان برد ببوسید

نوست تواند کسب باشد که کفته لعز کر دست ندهد بر لب و دندان خضم دار ور جنگ شاید آشتی نیک دار چون در باب مصافاة و مدارات

با جانب ظالمان اشارتی فرموده متابعت رای خداوندی واجب میداند اما با این همه از آزار که مرهم ایم دارم سر آشتی ولی لو نکنند

عجب از حسن تدبیر کاملان خداوندی که در روزی با مزاج و قضا و قدر توانند ساخت و مدبر دارایی نمی تواند با خت حمانا این حدیث بسمع مبارک

نرسیده که واس العقل بعد الایمان المدارات مع الناس اگر در نفس خود می یابد اقتدا بسنت بنانی فرماید و بر مقتضی و العافین عن الناس

معامله کند فیها و نعم و اگر از انجا که عادم بشریت لیست معذور بجا بی داند اظهار بنا بید کرد و بر وار و عایه مراسم تودد با بد نمود

خوی بد آن بود که در دسر کار بسیار دکا با کل کاه با خار اگر سپهر نکردد بحال خود نکرد وگر زمانه ستاره تبا زمانه بسیار

خوای که حضرت از میان بر خیزد خوار زدم تر از لک خراسان بدرا زبر خواه وار زدم کینه کش توان دوست کردن بکفتار خوش

بساکس که یکدل دلنه دهد تیغ چو خوشی کو پیش جان ندارد دریغ اعلم حلیة العلم و علة السلم والسلم علة السلامة وسبب الاستقامة

زبد خوی در خلق مکار کز نیخ لود بار او رو زکار اللسان اجرح جوارح الانسان جراحات السنان لها التیام

ولا یلتام ما جرح اللسان سر چند جراحت بدوا باز آید از جای جراحت شوان بودنشان لیا تحف التبراط الاقلاف

مرا الضار خیر من الاکثار من النافع فصیح در تو تصر در صمت وفاق الاقویا غنی و غزا وخلفهم الذلة والعزام

حتی تلوی و سرکه و هو حرب فان الخاک در حکل والسلام یضام المرء منفردا و حیدا وینصره اخوه ظالما یضام

کذا کس الفتوح یکسر و هو فد و یشفع بالفداح فلا یرام رایات کامکاری بی سپر آخته او خته کردد و اسباب شهریاری

ابی نکرسانده بر آخته نشود و دام که خدایکان قضا صاقدر را قدار در چنین قضایا با وقار باشد و طرف اعراض اختیار فرماید سر اینه خصم کوته نظر

حمل بر جبن می کند بی جو سود عاقلان از خشم دشمان باشد سپیده از کف بر خواه و لمان باشد ز بهر حادثه این کجا تواند سپید

کرش خشم جون آب در میان باشد استماع اقاویل جمعی از غاصدان ملک تهمه اسباب عزیمت مشغولند و دوام اشتغال خداوندی بخلق

و کارهای سبب جمع ایشان میشود لا مصلحت فرماینه بندکان حضرت دفع سایل را مستعد شوند و تا سر حد مکذری برند

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد و دیر جنبیدن کار از دست بوقت کار سلامت سلاح جنکی ساز کر سیل فتنه چو بکذرد بر شکیبد بست

کامل بیدار دل هر چند دولت را مساعد باید از سعی و اجتهاد خویش کم نکند حواله خود بر زبان بخت نتواند داد نه بسیار خسب

جو ست وقت قدح زخم اثر کند حادثه مشعر از روزکار بد بار طایفه شاید بود بحکم ضعف نفس بهر اداء تحریص کنند

و بصیاغة تخلیص نمایند و بهر وجه که امکان داشته باشد ایشان را دفع فرماینه السیف والحیف والنار والعار

فض الماس الا توسط چینا لنا الصدر دون العالمین او القبر الا ان عز بالصبر الغافلون جان بر کف دست و بر جهاد ایم

از ام کین غیر الاسنة مرکب فلا رای للمضطر الا رکوبها وقد ضرورة جونا مذکریز وست بکیرد سر شمشیر تیز

یاد کم کم کم دست اجا یا نیست کم زمره مرا ست اجا زنهار بنام و نیک یاد کنید در کار بنام و نیک یاد کنید

زنهار نهند و سر بیچند ناچار بنام و نیک یاد کنید چون خویشتن داری و رعایة الادب دیکرکان میکنند و صورة واقعی

بعضی نمی ساند موجب جراءة خصم و زیادت استیلا او میشود لاجرم بند کمتر زنند خویشتن چیزی نمیدارد و میکوید شاه ما نه زان بر جاریست

نه وقت ثبات و ساز کاریست مز الحلم ان تستهل الحرف دونه اذا اتسعت فی الحلم طرق المطالم مردانه و ار نه نک جا یا بود

ور نه بهزار نک جا یا بود ور آب روی نه نک جا یا بود ور کوه شود ذلیل جا یا بود مقصم در نک با و نا محمد در و حسن تو شود

مستحق و مستعد طلاع آن درکاه طایفه توانند بود روزکار دیده کرم و مرد بسیار چشیده یا جوانانی در عهد شباب از بایه کهولت بر کذشته و پخته

با لو الوزم روزکار کذرانید و بر ابواب خدمت سلاطین متاد رشته خوره آنکه شوه تاج خسرو بلند صد دانا بود پیشی لوا بر چند

دولت آن خاصیت دارد و صاحبی و جاهل در طلب آن سعی کنند و ناقص و کامل در تحصیل آن کوشش نمایند و چون بحمد الله و المنه آن

مخدوم زاده و مقارب و اقربای و مصاحب بضاعت سعادت سرمایه سلامت بر اینه جنانچه ارباب کمال بلغی شوند طایفه جهال انجا نمانند و چون از زیور حلم

و حلیه سنر عاطل باشند البته بنوح و سیلی محتاج شوند و مزاج کیتی بر سم تکلف دست آویز و بای در خوه سازند و لوقات مخلصان منغص

کردانند از چیزی قوم بجهاند بر نفرین و سر البار عاملان ایشان مخصوص در خلق کردن هر کونه سعادة را منتظر باشد

طارحة الخلق فی حالة الغنا و لیل علی ان الیاس و الفوز العظیم ز نهار ز نهار از محبت فجار تخصیص فسقه و اشرار محترز باشد

بدان خویشتن را جنه و نیک بود و لیکن محبت هر جرا نبات کند بنان از نوکوی سپید کردد بوشت حو جفت زاج شود زاغ سیا کند

خود سند آنست ص مقام احتمال از مدارک بشناسد و با فوستان تواضع از کم شمرد و با قدرت عفو و بجز و لنه و کار جهان فانی اسان

کیرد و از لذیذ جهان باقی تهافت نباشد و چون بحسابی عنه با ندازه آن شکر کند و چون اساوتی بر وی رسد مصابرة کار فرماید

و این مجامد حاصل جز بصحبت اهل کمال نباشد کمال از صحبت مردان توان یافت کهر از بحر و لعل از کان توان یافت

100

بان مواداتی العدی بنفع وان انتی ولویته بدری بیته اذا استکمنت یوما فلا بد تلسع جو نکوئی بدرا می ارخسود مباش

کو خار وجز بر مخت نشکفاند جو دستان نرسد لاجرم بنکی نخورش بدی کند بجای تو نیکی تواند مرترک جوز لعان خفته

مزاهل حرفه غنم ومزاهله مزم طلاقة الدولة ملة الثقلة مزطالت غفلة زالت دولته مرجند بعبارت دیگر وزبان فصیح مضمون

ایة یاایها الذین آمنوا اخذوا حذرکم فانفروا ثبات او انفروا جمیعا بکوش آن چندان جهد بسیار بجه پیدا باشیمه وقت حذر بدست دهد

اختلاط روایات تامل کنید محل نظر است واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم مزار غفلت

بدان حشکان جنان خالب بیک بدان انداز پیدا می نشد ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا وهم معرضون ناکاه کرداکرد خرکاه

جنان فرو کرفت نظر بابه حضرتداران سوی حلوکه دریافتی ونفس بابه لطائف صف ایشان نشکافتی قسام وبسطام حریر

وصحبهم وبستعلم تراب ومزکوه منهم قناة کمزنه کنه منهم حضاب فصل دوم در نصیحت سلاطین وحکام

دع المکارم لاترحل لبغیتها واقعد فانک انت الطاعم الکاسی ان الکریم اذا ما الفقر خامره خاف السئامة فاقصد موضع البلد

لم یزع الرجل مثل الفقر مرتحل ولم یذل الغنی کالبوس والنکد اذا کنت ذا فضل وعود کرابل وعیشک عیش فاقتر وتطلب

فهذا رسول الله لم یستقم له بمکة امرا فاستقام بیثرب فاذا الدیار شکرت مرحالها فدع الدیار واسرع القفولا

لیس المقام علیک فرضا واجبا فی موطن یرع الغریب ولیلا جو آب وخاک نیصی ناشد وصاز جو باد بلکذر وسکن مسار الفلک

کز بیرون فارس مزل نخست مصر وشام است وجلد بغداد به جوم خاک وفلک در نکاه مایکرد که این نکاسبزار اهل وان بکار نیرز

وجهد مقل وتانبان مند طلاست کر مرکا کو بعد قدر وقیمتش داند بزرکزاده نادان بشهر والمند که در بیار مرمش بیچ نشناسند

سرکار را آئینه ومرد را دانائی امرا زعاجز بجمل مشاق فرست مدار واذ غار فغایدوجمیع کاسار کیتا صورت بندد

فلا تسمعن قولا مراء العیش انه مضل فلا یستهدین بضلال وفی الارض اصحاب وفیها مساول فلا تنکر من ذکر جیب ومنزل

مرد آتش بجون ضرورتی حادث شود محل بخویش برکزیند وبجاورت وطن ومفارقت اهل مسکن اختیار کند اکر به ظاهر او شعار تارسان ازان

فلان کرد لوان فی شرف المأوی بلوغ مناه لم یبع الشمس لزوار الدجی باب باوجود نفس حدیث شنوی سافروا تغنموا

ما لا افترم عقلا مرد صاحب تجربه تصوری ملازمت وطن نماید واز جمله ضعف نفس برادران پرواش وحاسد

روز کار کزراند ربع صفر براصح مختار ست واز کلمات بوذر جمهر است السعید تبع الغریق والشقی تبع سقط الراس

جه نادره بیرون زلعوش لن کراهش نیز باشد وکار وفن جون اسباب کامرانی مهیاست سفر مضر ست وجون مواد بی سامانی

دست فراهم آرد خضر سفر بهر حال ضعیف حمل نمی باید بود وعزیمة الرجال کالاوطان منع نکرده وشت وبابان نوشتن

مرجا که رفت خیمه زد وجز اکجا که ساخت وان را که بر مراد جهان نیست دست رس در ملک وبوم خویش فرست وناشناخت

خاک المسلمین بخاک فرنت اکر چند مال وجاه بود سفر در وطن خویش بهتر اکران به وکبه مرکس در انداز سیم وزر بسازند

نه بهر مرکس خاک مرکستان به بغیر ازره مبهم جنان نمی دارد که پیش حضرت شام حیث راه بود

ولیک حیل ولم سوی جان وان باشد دهن جز بر کسی را نه کشایا بنکشد که شیر پیشه صد دستر ازان دارد

کو روباز مه بای نخجیر شاه بود

کل المبادل الکریم جمیله لکن منازله الکریمة اجمل و در عرب مثل باسبت هذا بان لایعرف قدر ما للاغراب بها

البقاع الشاسع والبناء الواسع وان اختلاف الدار مغیر خلة ولاخة نعم الها العجیب و در لغة حاجوج نشه و در سیحان کشه

از منزل سلامت و محل استقامت بیرون آمدن و به امید مقصودی که بر اکثر و اغلب موافق بود تحمل مشاق مسافرت نمودن خلاف عقل و رای نباشد

حافظ زجان عزیز حکایتی کرد تا عالم شنید رقم روایتی کرد و در مصر اگر چه حاکم هر شهر کنعان و برزه فصیحی ما لسان الاقلیم سنبه و در هم در

فی التاسی قرة العین و الاصطبار مانی الکارم و العلیا لهارب سوء التدبر باد دام و اذلهم و قد یزین صحیح المذهب الادب

ولست بقانع من کل فضل بان اعزی الی جد همام آدمی فضل بود که حیوان به جوانمردی و ادب دارد

کز تو کوی بصورت آدمیم موشکافی این سخن عجب دارد بس تو تمثال نقش دیواری که همین جنبش و کوشش و لب دارد

هر کس بر نسبت یک نژاد و به آتش بر نسب اینست کو ای چو فعالش زیرا که در حقی که به اصلش شناسی باز شی خبر آرد که چه بود سخالش

منر جمالی کو دارای نکو سیر کلاز خار ست و از بیم از آدر چو کنعانرا طبیعت بد منر نبود پسر زادرا کی قدر شی پذیرد

کفش چه به اصل از قدر بهم که چه خطاست بنشین و بدان در سخن یکیم راست جایی تو لاف از هنر خویش زنی و زهر دو یم لاف نه منر گزاست

مرکز بال و جاه کنعان بزرگ نام بر کوه ری خبث پاسعیش در رکست علما اتفاق کرده ملت جمیع آیات قرآنی در وصیت قرآنی در حسبت

واتبع نبیا لک اسلافه زهرة و لاتس بفیلک هم الدنیا و احسن کما احسن الله الیک و لاتبغ الفساد فی الارض ان الله لایحب المفسدین و در مرکینه

یستدل علی عقل الرجل بقوله و علی اصله بفعله از کلمات اردشیر ست السرور الی الامر و القرابة الی المودة و العقل الی التجربة و الحسب الی الادب

و صحار و یم در حسب و نسب و ادی الجفاة لایکون تاجها نجیب قدم لیس بان نجیب انا بن الاکرمین ابا و اما

و یم غیر الوری بقا و حیاتا مصلوا و انال لکم الیاسا و آیة دولت لعنت نزالا ملی علیه الصلوة و السلام ایاکم و حضراء الدمن

قیل یا رسول الله و ما حضراء الدمن قال المرأة الحسناء فی منبت السوء فضیلتی ه بر رزو روز حاصل نشه و بر جاه و اجتهاد کرامت کرده

بر تمام فضایل و بسیار خصایل شرف داشته باشد و ان کرم نسب و شرف حسب است و این معنی در سایر ادیان معتبر بوده اگر اصالت را اعتبار

نبود ی صاحب شریعة اصلا اطاعت کفاة نفرمودی و اعلی صاحب الشرع و در کتاب جامع الامثال و در صحیح الاخبار و ان مسه الضر و انه

و ان مشی علی الذر و السفد سفد و ان کان فعل خیلا عسجد و لتحذ الفرقد مرقدا عمر عبد العزیز کمنوچ نوشه بحسن بصری و الفقی

التماس طایفه کرده ایشانرا بصیانی مسلمانان منصوب کرده امر در حدیث نبوی شریف یا معشر المومنین لن نال الاخرة الا بترک و نال الدنیا

لا تزیدهم فعلیک بذوی الاحساب فانهم لایدنسون احسابهم بالخیانات فمن کان ابعد من الرذایل و اجمع للفضایل و آنی من انواع الناس

و اعف من اجوالهم فهو اولی بالولایة التی هی مقام الرعایة و صحیح و در نصیحت باید جای همت باشد

لعمری بالانسان الابن سیبه فمن کان اسمی کان بالمجد اجدرا و بالقه العلیا ترقی الاعالی فمن کان اعلی همة کان اشهرا

و لم یاخر من یرید تقدما و لم یتقدم من یرید تاخرا و قالوا تواضع بالخضوع الی الفتی و ما علموا ان الخضوع هو الفقر

اذا قیل ان لیس الصبر نجدی و دونه مرارا فقاسیه مرارا و قولی جبا العسر و خیر الامور الصبر یکفی و یکفر یحب صبر الطلقة و البشر

و اخیر عن ذوق السلام و انتی لاقدم و الخطی یاسر جر حذار امورا کنت احمد بدأها فلما ذاقت بان لی طعمها المر

کز انک بر استخوان نماند رگ و پی از خانه تقدیر مه بیرون نی کز دن مه ار حضیض بود پست نژاد منت کشان او مشو ار بود عالی

نفسار خساست مزاحمت باد وز طاعت مهتر خود و بالا مفتاد وان نقره ار خزان کسی جامی خرد گیرم حلالت حرامیت باد

کز دن جوانمرد جفای زمانه را همتر چه اکنیم بهر کار محتصر دریاو کوه را بکدار م و بگذریم سیمرغ و ار زیر بر آریم خشمگین

یا مرا و بر سر کوه بنهیم بار یا کوه بر سر ره دون بنهیم بار مرا کجا بود پی آن دست رس کز نگذار دی جابت کس بکس

بران سرا که بر خوان بساط او بنیم شه رسد کاسه سر فرو ده کز نفه همت حرص نفاق نکند ازان که جوع بمرد ار یاز مر برد

مشغول گبرد و خواب بدون تاکی جا یکاستر و جسم فرو دن تاکی و قصت ما بم عمل ساز کنیم از برد ه دیکران اشتر دن تاکی

کز باشد در جهان بیم و امید چون خود ی را کس چرا کز دن نهد کفار حمت و بر جو قندم باید کیسه را هاز جون کنم باید

کز بنیاد سر و بالا ی عالی نظام قد بلندم باید مرجه از دون تان به حمت خواستی در تن او زور و در جان کاستی

کز خاک یکرو آب بحر شد و جو و در بحر شد سراب بر مز بد و جو معمور ی کاینان بر مز کاسی و ز نا یک شه خراب بر مز بد و جو

حقا که بالعقوبة خلق ز انبیس رفتن بای مردی حیا یه در پیش کز نه بجنبه بنور کرد بیچ جو شیه باش نها ند

شکل لکبیج نقش خویش نشست نکس او را نه او کسی را جست بخشایی کی آفرین کرد ستی عاقلان را بخو شتن دار ی

کز نیز نه بزد حمت مرن مه ملک جهان به یک جو ار زک آبرا ر به مشت انش طبع فرو کشد از تشنه کامیرم و در آب نگرم

بلند مرتبه شاهی بود ز تیر اقبال جنانکه حمت تست آن قدر قناعت بید آدمی بر حسب حمت خویش انیر مرحبا ایزشه ران بنده جنان کهتر

ترا مکتم ای دل کار ی حاصل کز مرز مهر تو کین تو ندارم باک مران بیم که ز دیار تو شم مرم مران بیم که ز دیار تو شم غمناک

خموشی زاد و ناز ادن تباه نیست تو خواه راه کم کیر و خوه راه اسک مرا مر بشنو ترک کلاه حمت مز نساز د آهنتر از طلسی افلاک

مز و خشک بر و بحر از آب شد و مستی خاک تو ی و جرعه از آب شد و مستی خاک بخشم بحر در اخر جهان جو خاشاکیست که جنبش و جود ش نمکند ادراک

اگر بخشی باشم امیر خاشاک و گر بجشی خاشاک کز خایم ان خاشاک باشکی مباز کز شط کانیات بابرد و قطر از نیکبر حال تتق

از تار فتوت ابن فتان شعله سنبیر المشد ر مز و بسبه کاسه جهان و ز افتاب حوادث بسوزم ابو یتر که بهر سایه بعد بر سر مباش جهان

تن آسانی و خفت مدار با گبرانی و شهریاری راست نیاید از زمام مکن ملکا عطا فا فکن بعد الحالقه مطیعا

و لن لم یلک الدنیا جمیعا کما تهوا فانک کما جمیعا یا ملک ستان بیاری و تاز و بخت یا بی نطلب جهان بیز کوشش بخت

کز تو نظری بکه جای مردان یا کوشه مسجد ست یا کوشه خمت ریا بیر بلند حمت و عالی نظر باشد و بجطام دنیوی و اسباب

این جهانی المتقن کعبة و نیت بر تحصیل آنی و مسارعت بسوی کعبة و اگر حصول ان تاخیری افتد حزن را هم ز و ر ا ه

علی المرء ان یسعی لما فیه نجحه و لیس علیه ان یساعده الدهر فصیحی در تصحیح و ترک مسامحت و مسامحت نشه

پر ا تقرز و الله اعلم بالمسالک بادی المتار بعین کل موفق فاسلکه فی کل المواطن و اجتنب کبر الابی و ذلة المتملق

اگر حضرتی کز ره پشانی نشیر ز مرو ستی لکر خود ی و مردمی نیست بزآدم سرستی از خاک دارد لکن خاکی نباشد آدمی نیست

مر حضرتی که ز ره صلاح بکین کند پیدا بود که لاشه ما تا کجا رسد بکره بود و می باز ماند مام یارب کدام و مز و بر تر خیار مز دارد

مزآن خاک ارچه کردکماری بیفتم کسم رایکان برنگیرد مرکه بااستیلا قصد کند و بال وجاه بگیرد غایر دواعی نفوس مقتضی تحقیر

او بوده و باتفاق کلمه در خدمت او کوشند بلی چون شخص مردون پایه صفت قانع شود و از مرتبه و استحقاق خویش غرض غایر بر دیگران

واجب کند به اعزاز و اکرام او متلقی شوند و در تعظیم و ترجیح او کوشند و لهذا در بضاع حکما آمده مرء فی وضع نفسه عرف قدره و مرء رفعها فوق قدره و مرء رفعها فوق حده و ضعه الناس دون حده وارنا موسی الثقلین طاوس الحرمین مروی است مرء وجد لنفسه قیمة لم یرفق

حلاق الحذمة فصل چهارم در نصیحت شاهست و عمل بر وفق آن

لان الفضایل کلها اجتمعت رجعت بجملتها الی شیئین تعظیم امر الله جل جلاله والسعی فی اصلاح ذات البین

فان لم تصب فی القول فاسکت فانما سکوتک عن غیر الصواب صواب کن عقلم نصیحتی محکم که نکو کوی باش یا ابکم

فایق کن الذکر الجمیل تهم به فما لسوی الذکر الجمیل بقاء از مرکبی شاه رعیت نوازدا منت منه که ملک خطا باد میکند

ایلد کنیشه بر قدم خویش میزند اورا بکوز دست که فریاد میکند حمل پیاده رخت سوای آمرزشست منعوه سوزنی بکار آید ز خیر سای

بر بنده خلق سراز از بعد مرکه بر سرد باک دارد بعد او استر رود کرد سنت چون عهد مشوکه تا نسوزد ترا از قوت نسیدهکان نوری نخوشی

جلاء حکما لقاق کرده اند از فضایل شخص هیچ بر عمل صالحا و قول مصلح نمیرسد به منافع آن در حال و مآل نمیرسد در فرمان

در دین و دنیا و جزه می باشد و در اخبار وارد و سمع کل معروف بقوله و نیوصف بفعل فلیقل سدیدا و لیفعل حمیدا و علی الله تعالی

فان بسعیه سوف یری یخبر خلیطا مرء فعالک انا قرین الفتی فی القبر ما کان یفعل فان کنت مشغوفا لاشیء فلا تکن

بغیر الذی یرضی به الله یشغل الا انما الانسان ضیف لماله یقیم علیلا عنده ثم یرحل رستگاری در راستکاری است و صلاح در صدق

مثقال حیات باقی خراسی بود و در انش کوشش کسی باشد و نیوزون و عاقبت خایبی نام نیک طایفه آنرا عنوانی خواننده و طایفه صیوة جاودانی

خاتمه بصواب اولی و احسن افضال و منه قصیده فایقه مانند سر دو جهان آثار حسن سیرة محمد عز نوفی خیر الاعمال

ما حصل اکثره و نظم علیک ان فصل پنجم در نصیحت شاهست و عمل بر وفق آن

اذا ما الدهر جار علیک حینا فلا الدرع مناع ولا السیف قاضب فلا تسأل الناس من فضلهم ولیکن سؤل الله من فضله

اذا سهل الوعر ان کنت موطنا یقینا وجرع تاثیر فصل الطرایع وکل الذی قدر الله واقع وطالع بقدر غلیس بواقع

تو کل علی الرحمن ما شئت فاکن اذا کان بار الرای حمل بکن حریا فلا الطاف تفاجی دایما بما لم یکن فی خاطر منک خاطر

کیرد ۱ چند جویی در جهان یار کس یک کس تر در جهان یارت بس تو خدا را شو اگر جاه جهان خواهی تمام بنده اگر سر جوی قدرت سر کشد

سر که دل در کوی بستر کی شاید چنین دل چو بندد از کسی شاید چنین کر ستر و کر نیستر سر کونه که مستی دل در غم این جهان نابایست

کیز مال جهان کسی نانر پوست یا دست شعوذ مال یا مال ز دست چو جاه و دیر و قیانه بستانند خوش باد مرا و بروت ساده ترا

بنازد بیکسه و فقر و نیستی ما را عنایت تو و دست و خانواده ترا زیادی که کلاه از سر کند دور کیاه آسوده باشد سر در بخور

چو کوه از زلزله کعبه بر دیم ز افتادن بلند از ابعد بیم چه یابد شه بدان کاکونه محتاج که کعبه بر در حمام تاراج

لباسی چون بخور شید و چون ماه که باشد تا تو باشی با تو همراه بادشاهی ز اهل فقر طلب آن سبق بر دکان عرصه صعب

کریزد بنده صعب شان سر نشد بحر قلزم و صعب چون چتر سبزی رخ بخشم سیاه باد با فقر آکه بود سر ملک سبز عزم

تا با فتد جان مرد خبر از ملک نیم شب صد ملک روز به پیش چو یخ نوز تو صاحب تدبیری و باندازه قدیر تا حزه آکه شد خاقان کار دامت

دیگها بار دیم و آسایش بنهه اندر وصعب ترک آسایش بگفتیم این زمان آسود ایم در پناه حضن اعز بابقه عز سندی توان نشست

و در جهان بالش جا فیت جو لش قناعت جکن توان بود لا تحت قباب العز طایفة اخفاهم فی ذراه الفقر اجلا لا

قال علیه السلام من قال استغفر الله والحمد لله اربعین یوما کل یوم خمسین مرة جعل الله عز ذنبا البته لا تقطع فی کل اسبوع

فصل دوم در نصیحت شاهست و عمل از اسکندر نقل میکنند پادشاه باید که وزیر صاحب رای و رسول

سخن دان داشته باشد چه حاضران او را بوزیر شناسند و غایبان بر رسول رسول باید سخن گزار و آیین شناس و منزه

و خوش منظر باشد آیه لطف با آتش صیقل جوی تواند کرد و زهر ترهیب در شهد ترغیب تواند آمیخت چون رسول

کار آگاه و مزاج شناس باشد و سخن کوی و صلاح جوی باشد آثار رزانت و شکوه سلامت بر جبهه و مفاتیح قدر و حشمت حصول استقامت بر

تدبیر رسول مستلزم نظر بر رسول تواند بود رسول باید صادق القول بعید و زیاده و نقصان در پیش و پس نتواند نمود جایز دارد

فاما اگر در اسفیر بطل التدبیر این فصلست که حجة الاسلام رضی الله عنه در سفرة سلطان سنجر عرض کرده و چون

مناسب خاتمت بار نصیحة تمغای او رفت تا صفحه خناه مشکبار داشته باشد بقاء الاسلام باک عاد علیا و

اسلام است چون مجلس ملوک اسلام رسند فصلها کویند مشتمل بر جهار چیز و علو شان و نصیحت و حاجت اما در دعا

بغیبت کفتن و در خلق کزاردن او بترا از انکه بر ملا چه بزرکان کفته اند الرعن الصالحة اصغاها اخفاها زیرا که مرجه بر ملا افتد

بسمعه و ریا آورده کردد و مرجه در تنکی و پنهانی حضرت کردکار را نشاید و مرجه بسمعه آورده کشت مقبول بارکاه سمیع نکردد و

الاخلاص الخالص اما شاه این مجلس ازان کرشت چه زبان شاه و بیان مرحمة الله کنه رفعته آن عبارة تواند کرد چون جمال بقاء

رسد و سنت مشاطکی کار ماند افتاب بنا زسنج ازان که به بلندی و روشنایی او را بسر انکشت اشارة نمایند و چون جلال

و افضال عمد کال کشد بازار روصاف ان بشکند معقود ارثنا بالا دادن باشد و چکونه بالا توان داد بازار سلطنتی را

ایوان عید انش بجواهر مفاخر و آلای معالی آراسته اند اما نصیحة از لوازم دین و شرایط اسلام است و مشوران از حضرة مصطفی

علیه الصلوة والسلام نوشته اند الا انا الدین نصیحة و او چنین فرمود ترکت فیکم واعظین صامتا و ناطقا فالصامت الموت و الناطق

القرآن کفت ای امت کرید و اکر اشتم فرع عدم و بیان شما دو بند و چند یکی خاموش و یکی کویا آن خاموش مرکست و آن

کویا توان مرک خاموش چنین میکوید ای هر که آفرید امیر و اینده من کیتی کاه شما ام و لکین ناکاه بکشایم و از پیش هیچ رسول و پیک نفرستم

تا کر خزانه حمل من پیشتر بفرستید یا بنده باسیر تان کفتار باشد چه خواهیم کفت بادشاهان در پرسش کرسنه نکردید و امراء و ارباب مناصب

و وزیران نهروزیران ما تقدم سلطان ملکشاه و الب ارسلان و طغرل بزبان حال منادی میکنند ای قرة العین روزکار بقای که ما چه کار کنان

عظیم هولناک در پیش سر کردیم شب سیر کذری تا در حیرت یکی کس کرفت باشد و پیچ خواجه و ذخیره نهی تا کی آن کس خواهی بر تو عرض کنند

و نصیحة کر کویا توان جنبید میکوید من بعمل مثقال ذرة خیرا یرو من یعمل مثقال ذرة شرا یرو مرجه خواهی کن تا کره ذره بار خواهی

ساعت ۶

دید در خبر ست صبح پست و چهار ساعت دنیا و صعوبت پست و چهار خزانه است فردا در بحر آگر برنده عرض کنند یکی خزانه بیند روشن
و نورانی دان ساعت طاعت و وقت عبادت او باشد و آن خزانه منشرح شده اورا به دولت و کرامت و خشنودی حضرت عزت که پیشریم رهبر
برحمة منه و رضوان باز خزینه دیگر بروی عرض کنند از جواهر طاعت خالی و از گناه و معصیت او باشد چندان بهول و فزع در دل او در آید
کوید کاشکی مرگ مرا نیافریدندی ای ملک بسیار شکر ما ساختی و خزینه بر داختی یکی آهن راهم شکری در خزانه بساز هیچ کس نباشد
اورا بروز فزع کمار نیفتد و ان منکم الا واردها و هر کس که خدمت مسلمانی را تربیت داده باشد منت بخاه کند. ان الذین آمنوا و عملوا
الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها ای بادشاه وقت پیوسته کلمه لا اله الا الله بر زبان دار و میکوی چنانکه
کسی شنوده در خفا ایمان در دل او برزخ کیفیت بارور شده و قدر و صاحب شریعت بر پنجاه اصح کلام راجح و محکم مسئول از عزیمت
چون ترا در مقام سیاست بدارند و بر سند ترا ای بسر پادشاه کویند کان لا اله الا الله محمد رسول الله. نبرد عالم و خلاصه آفرینش بعد خدا زیر
دست تو کردیم و کفته بودیم که هر وقت بندی هر عزیز دیگر باز حضرت کعبه زیادت بجز از خلق ایشان غافل مباش ان ملک اسلام بر عرش شیطان
لوح خاطر خویش بساز و در و شوا بد لو آینه معامله خود کردان چه الواد انکو یعقدی بایانه الغر و شکی نیست خدای کن و نفخت جهار ست
ایمان درست و اعتقاد پاک و خلق نیکو و عمل صالح و این یکی به اختیار ست و آن سه دیکر هدیه حق تعالی و جنت حق تعالی بکمال رافت خود
آن سه هدیه بوزک تر اکرامت کند تفاوت این یکی که معامله نیکو ست بر خویشتن دیدی مراد تا آن سه نعمت دیکر بزیان نیاید
قلب الملوک خزاین الله و بادشاهان خزانه خدای و کنج امانت حق اند سر چه در عالم آب و خاک پدید می آید از دولت و مملکت
و عدل و ظلم و قبض و بسط و حل و عقد جمله بواسطه دل پادشاه ست هر کاه یکی مظلوم بر ملک پوشیده دارد و واقعه یک مسلمان مخفی کرداند
در خزانه خدای تعالی خیانت کرده باشد و فردا بافرخ خانیان او را حشر کنند پس همه کوش تا حاجت مسلمانان روا دارید

فصل اول در طلب مملکت

ما یشاء فهم در طلب استعانت و رشد تحصیل باشد

اذا ناب خطب او اتینا ملمة فلیس لنا الا علیک معول والا فعونا انت عند کل احد کریم اذا الاحجار جر و سیال
لقد قال رسول و قال حقا و خیر القول ما قال الرسول اذا بر ت الحاجة فارفعونا الی من وجهه حسن جمیل
و مالی سواه فی البلیة ناصر و مالی سواه فی البریة صاحب فلا زال منه للمحامد صوادق و لا زال منه للوری ما یصیب
احسن الی محمد ما تیکل ملتجیا الیک فزما بیات الدهر و الحزن و کیف یکسب قدوتا بالعلی شرفا و لم یحام اخلاق نکبة الزمن
بسیع خویشه سانیه اکو مجال بود همین قدر ز دعاکوی حاجت او یم شنیده بدی که خوان ده جهان می کند که غم خود ز ته یمان کار تو بم
ز حضرت بنها مز حمت همین کار او یم چو فین بر آیم آهی از سلیس چو خیزم یا رب چرا بصدر مسیح کرم جان تا در د آرزوی دلم را دوا کند
یابد چرا عقوبت خود کشید جود کن تا ظلمت سواد نیارم ضیا کند مفلس چرو منعم تو سخن کفته کی شنید خود کی شناسد ایر خایق
کرم کزار تو بینم پس از که خواهم دید طمع کزار تو بزارم پس از که خواهم کرد تا جند چو خاکی زیر پای سبری آن به ز هر کز خشت و تو تخت زر
افسوس از حال منت نیست خبر و انکه شود ز حضرت حاضر سوی حضر هر کس ز در تو حاجتی می طلبند من آمدم از تو تر امیطلبم
کسی هیچ حلاست سر بسر تنش چرا خانه چنو بر و شد ست حرام ز دست حادثه تا کاه جان نرسد کمان مجو بعد از تو کام
ابرام

کشته لاجرم از اطراف واکناف روی امید بران سده آورده اند مرکل حذر بلیلون همچون بر آب شیف خرخاه کاروان

تخصیص رعایا و فلان و لایزم بانواع مستحق عنایه و رعایا اند متوجه مرشود تا در حق ایشان چگونه مرحمت فرماید

والفضل المعروف اغاثة اللهوف وانا موقف خادم لکم حاجة فاعلم بان قاضها تجیلها ان ارخایب بنا ارزی بها

عند الذی یقضی لها تطویلها کرام دولت بران سده صاحب توفیق مظلوم را به جاه خود اغاثت فرماید وعنایة او وسیلة

جبر الحال این شکسته کند فکیف حذر اخبار آمده لکل شیء زکوة وزکوة الجاه بزلة الضعفا جون بنده را از وسیلتی ناگزیرست

استعانه از جناب حکام ماب حق نماید وقال علیه السلام من نصر اخاه بظهر الغیب نصره الله بنصره الله فی الدنیا والاخرة

جون بارگاه کیتی پناه ابواب عدل و احسان بر عالم و عالمیان گشاده و نداء وابتغوا من فضل الله بجانب ستاقالیم مسبوق داده

میرانند ارباب حاجات از دحام نمایند و بالضرورت اوقات مبارک مصروف استماع آن باید فرمود و بساعات جمیون

باسعاف آن صرف باید کرد و الحیه قضیه ان لتفک علیک حقا در کارست اما در دین روزها بعدل نوشیروان عادل عمل باید

فرمود و یوم العید للصید و یوم الریح للنوم و یوم المطر للخلوة و یوم الشمل لقضاء الحاجات فکیف آن حضرت بعدل و انصاف

نوشیروان نشان است جون بنده بواسطه کبر سن و ضعف بدن از بندگی محروم افتاده بنده زاده را بجزم طاعت درگاه جهان پناه

فرستاد مهمان شماست آن چنان کرد شما جنبی به جایگه که شایسته مانید جنبد عنایت ازلی متوجه حضرت میشود ارباب حاجات را

مقصود و مقصود میکروند واجب نماید جه به کمال قوت عاطفت شامل آن فئه موزی گردانیدن و به قضاء حاجت ملتفت بعطف

ایشان جو میفرماید سر روز جاه تو تو نیز در حاجات جرومی فرو ضعفکم بالکم للارض تاذنوا کسب المکارم بالاحسان و البذل

وانفقوا یعطکم و الخیر فی شرف لا منتهی بالاختلاف البیض و السود هذا ذخایر محمود قد ابتهت و لا انتهاب بنا فی ذکر محمد

اگرچه تا غایة انواع عواطف و مکارم ارزانی فرموده اند کنون دو حاجت دارم و در بند آنم بر آورد زانکه حاجتمند آنم

یکی آنکه باتمام فلان مهم اهتمام فرمایند و آن فهرست ابواب مکارم شمرد و دیگر آنکه رخصت انصراف بندگان حضرت سلطنت پناه خواسته این

کمینه را بشرف دیدار رسانند والاکرام باتمام جنبد بسیده لطف آن مخدوم رخصت جز بعجز این کمینه فرمودند برای مبارک مخفی نماند

اسمی باید و او خرج راه و بار گیر تا جه کونه عنایت فرمایند و طالع بنده جه کونه مساعدت کند بنده را اگر نیازش خواسته و صنف و اگر حالش

خواسته یافت بر درگاه ملازمت است و بهیچ نیت جاز نم کو بخواند و کو بر نخواند ما رجالکم و کرهنی و اجیم حکمتی مرا معلوم نیست

خداوند بنده را از خاک جو برگرفته و بر تربت بزرگان آب بندگی ارزانی داشته و اکنون نیز همان توقع است از خاک در حریش نظر باز نگیر

ای خاک در تو مایه ده آب حیات هر جند بنده از سر استحقاق فالی نمی تواند زد و در باب استعداد نیز کرانی می نیتواند نمود اما به قیاس

انکن بر کرم تو دست کسی بتدریج اطلس استعانت میکند و استعاش میفرماید و بزبان حال میکوید

کرمایان کهی بارش سر کنند که از بارش شاهان کرمایان کنند مرآن میکنم کز کرمایان سزد تو آن کن ز شاهان سزد

لطف کن و از بنده کی خویش را آزاد مکن تا نکنم آزاد دیها بنده اگرچه خود را مستعد و مستحق ملاقات آن درگاه نمی داند اما

کرم دستکیری بجایی رسم و رحم بیکسی بر نگیرد کسم بنای استعداد بنده بر نظر خجسته خداوندی بوده نیست اما اگر آن جنبش را

ولیه آن حاضر شده بوسیله این کمینه آثار و شایع تربیت بجهانیان نماید حاکم باشد آری بقوه وحده و ربیت شود

باران و برف و کل کهر و اطلس و غیر

سواد و شان معری بداند که چون نقد وجود آفتاب فیض ما که در دار ضرب تعزمن شاءبهر قبول از من عباد نا المخلصین مرتب و محکی
و سکه نقد کیمیا خاصیت ما در خزینه ولد خزاین السموات والارض بنقوش عنایة انا جعلناک خلیفة فی الارض خاکم پیش الناس بحق موضع گشته و تمام
عیار آمده لاجرم دوای فاطر کیمیا خواص و برداشت جنبه مهر اقتباس کما فتاب از پرتو آن مهر منیر روی کیتی طلی و زر و زیور پذیرد بران بوده و هست
سبایکه زر و نقره و جواهر و ذهب و فضه که کارفرمای اهل عالم و عزوز دای بنی آدم است و بی تکلف انتظام امور جهان و جهانیان و انتساق تمام حالی بایشان
بایجاد و تخلیص و تصفیه و ترویج آن متعلق و منوط است و هم درهم و دینار را بنام عالی قدر و سکه رفیع شان نامشرف و مسکوک می کنند خالص طبع و راز جعل
و هم درم و دراهم و دینار را سابقا و لاحقا بدست طلابان روزگار رویه کاری صراف متفلس مانند آن بنقوش گشته خالص الحیار و تمام العیار و محک و معیتی و تمیز میان عیار
و اوزان طلا و نقره از مسکوک و غیره و قلع و قمع طلابان و مغابنان و ریبه گران و جاعله نوای از قبیل مقرر فاست و آن معنی مصونیت نه جز ذات بابرکات موفق آن بنا قدری کامل البصیره و عامل شامل الخبیره و الحق

في آلام المفاصل الكتوازيه والعقدية

مقالات

107

بسم الله الرحمن الرحيم ابتدا و افتتاح و انشا و مفاتحت آغاز کاری کردن ختم و اختتام بپایان بردن کار بدایت
و فاتحت اول کار کنه و قصوی و قصاری و خاتمت و نهایت و غایت پایان کار استیقاف از سر گرفتن استطراف از نو
گرفتن و طرفه داشتن مکاتبت بایکدیگر نامه نوشتن واسلت پیغام دادن و فرستادن رسالت پیغام رسایل جمع رسول
پیغام دهنده رسولان محاورت و مکالمت بایکدیگر سخن گفتن مفاوضه سخن با کسی راندن مواجهه و مشافهه و مخاطبه

[illegible]

هُوَ	هِيَ	هُمَا	هُمَا	هُمْ	هُنَّ	أَنْتَ	أَنْتِ	أَنْتُمَا	أَنْتُمْ	أَنْتُنَّ
او مرد	او زن	ایشان دو مرد	ایشان دو زن	ایشان مردان	ایشان زنان	تو مرد	تو زن	شما دو مرد	شما مردان	شما زنان
أَنَا	نَحْنُ									
من	ما									

مصدر منصوب إِيَّاهُ إِيَّايَ إِيَّانَا إِيَّاهُمَا إِيَّاهُمْ إِيَّاهَا إِيَّاهُمَا إِيَّاهُنَّ

إِيَّاكَ	إِيَّاكِ	إِيَّاكُمَا	إِيَّاكُمْ	إِيَّاكُنَّ	إِيَّايَ	إِيَّانَا				
تو مرد را	تو زن را	شما دو مرد را	شما مردان را	شما زنان را	مرا	ما را				

مصدر مجرور غُلَامِيَهُ غُلَامِهَا غُلَامِهِمَا غُلَامِهِمْ غُلَامِهَا غُلَامِهِمَا غُلَامِهِنَّ

غُلَامِي	غُلَامُنَا	غُلَامُكَ	غُلَامُكِ	غُلَامُكُمَا	غُلَامُكُمْ	غُلَامُكُنَّ	غُلَامُهُ	غُلَامُهَا	غُلَامُهُمَا	غُلَامُهُمْ
غلام من	غلام ما	غلام تو مرد	غلام تو زن	غلام شما دو مرد	غلام شما مردان	غلام شما زنان	غلام او مرد	غلام او زن	غلام ایشان دو مرد	غلام ایشان مردان
غُلَامُهُنَّ										
غلام ایشان زنان										

مصدر مرفوع ضَرْبٌ ضَرْبَا ضَرْبُوا ضَرْبَتْ ضَرْبَتَا ضَرْبْنَ

ضَرَبْتُ	ضَرَبْنَا	ضَرَبْتَ	ضَرَبْتِ	ضَرَبْتُمَا	ضَرَبْتُمْ	ضَرَبْتُنَّ	ضَرَبَ	ضَرَبَا	ضَرَبُوا	ضَرَبَتْ
ضَرَبَتَا	ضَرَبْنَ									

مصدر منصوب ضَرْبًا ضَرْبَيْنِ ضَرْبَهُمَا ضَرْبَهُمْ ضَرْبَهَا ضَرْبَهُمَا ضَرْبَهُنَّ

ضَرْبُكَ	ضَرْبُكِ	ضَرْبُكُمَا	ضَرْبُكُمْ	ضَرْبُكُنَّ	ضَرْبِي	ضَرْبُنَا	ضَرْبُهُ	ضَرْبُهَا	ضَرْبُهُمَا	ضَرْبُهُمْ
بزدو تو مرد را	بزدو تو زن را	بزدو شما دو مرد را	بزدو شما مردان را	بزدو شما زنان را	بزدو مرا	بزدو ما را	بزدو او مرد را	بزدو او زن را	بزدو ایشان دو مرد را	بزدو ایشان مردان را
ضَرْبُهُنَّ										
بزدو ایشان زنان را										

واجو

هُوَ	هِيَ	هُمَا	هُمَا	هُمْ	هُنَّ	أَنْتَ	أَنْتِ	أَنْتُمَا	أَنْتُمْ	أَنْتُنَّ
او مرد	او زن	ایشان دو مرد	ایشان دو زن	ایشان مردان	ایشان زنان	تو مرد	تو زن	شما دو مرد	شما مردان	شما زنان
أَنَا	نَحْنُ									
من	ما									

مصدر منصوب إِيَّاهُ إِيَّايَ إِيَّانَا إِيَّاهُمَا إِيَّاهُمْ إِيَّاهَا إِيَّاهُمَا إِيَّاهُنَّ

إِيَّاكَ	إِيَّاكِ	إِيَّاكُمَا	إِيَّاكُمْ	إِيَّاكُنَّ	إِيَّايَ	إِيَّانَا				
تو مرد را	تو زن را	شما دو مرد را	شما مردان را	شما زنان را	مرا	ما را				

مصدر مجرور غُلَامِيَهُ غُلَامِهَا غُلَامِهِمَا غُلَامِهِمْ غُلَامِهَا غُلَامِهِمَا غُلَامِهِنَّ

غُلَامِي	غُلَامُنَا	غُلَامُكَ	غُلَامُكِ	غُلَامُكُمَا	غُلَامُكُمْ	غُلَامُكُنَّ	غُلَامُهُ	غُلَامُهَا	غُلَامُهُمَا	غُلَامُهُمْ
غلام من	غلام ما	غلام تو مرد	غلام تو زن	غلام شما دو مرد	غلام شما مردان	غلام شما زنان	غلام او مرد	غلام او زن	غلام ایشان دو مرد	غلام ایشان مردان
غُلَامُهُنَّ										
غلام ایشان زنان										

مصدر مرفوع ضَرْبٌ ضَرْبَا ضَرْبُوا ضَرْبَتْ ضَرْبَتَا ضَرْبْنَ

ضَرَبْتُ	ضَرَبْنَا	ضَرَبْتَ	ضَرَبْتِ	ضَرَبْتُمَا	ضَرَبْتُمْ	ضَرَبْتُنَّ	ضَرَبَ	ضَرَبَا	ضَرَبُوا	ضَرَبَتْ
ضَرَبَتَا	ضَرَبْنَ									

مصدر منصوب ضَرْبًا ضَرْبَيْنِ ضَرْبَهُمَا ضَرْبَهُمْ ضَرْبَهَا ضَرْبَهُمَا ضَرْبَهُنَّ

ضَرْبُكَ	ضَرْبُكِ	ضَرْبُكُمَا	ضَرْبُكُمْ	ضَرْبُكُنَّ	ضَرْبِي	ضَرْبُنَا	ضَرْبُهُ	ضَرْبُهَا	ضَرْبُهُمَا	ضَرْبُهُمْ
بزدو تو مرد را	بزدو تو زن را	بزدو شما دو مرد را	بزدو شما مردان را	بزدو شما زنان را	بزدو مرا	بزدو ما را	بزدو او مرد را	بزدو او زن را	بزدو ایشان دو مرد را	بزدو ایشان مردان را
ضَرْبُهُنَّ										
بزدو ایشان زنان را										

اُمن و امان اَلمنّا برایمان خواهنده مستجیر زنهارخواهنده مجیر زنهاردهنده مستأجر باجارت کرفته اُجیر باجارت کرفته مُوجر باجارت دهنده
آجر مزدور اجارت استیجارت بمزدادن اکمن بسینه رمان کشت بستکی بان استخوان طلوع برآمدن احترام حرمت احشم خدم وحشم اساسه
خفین و خفین مغبون و غبینه تفاوت رأی در کم خفن کردن وزن سنجیدن موزون سنجیده وزان بارسنج میزان ترازو موازن هم موازن هم موازنه برابری
کیل پیمودن مکیل پیموده استسقاء برسقا دستور وهوشمند دستور دادن دستوردادن ماذون دستوردادهٔ مأذون باجازت
ثبت کردن ثابت وموجود فاعل ثبوت وایس حسّی سنجیدن از رحم کاف کنوت وکنّات پسر درآمدن مستور کنایت فاعل مفعول خطاکردن مخطوء
حی مخاصمت و منکاحت و منکاحت صیوت کردن وسیتن بودن منکار فاعل تحلّ جلای بودن انکاش کاری را بناحق و نهان
واکشن مناکشه خانه کن نهان واکشیدن مکمون نهان داشته توآری پنهان شدن متواری فاعل موقع تحیّد حای نیک وبد وعد وعده
درغایت خون عشن شدن تعزّز وتعزّر نقره کرمن از چیزی متعزّز ومتعزّر فاعل منوط او بخته وبجزی باسنبه مربوط ما بسینه رنط بستن رنط
فاعل نطّ منه ال سنال وشنکاه حلق ال کاماجه مطعوم وماکول خوردنی مطاعم وماکل وماکلات هم طعم واکل فاعل مطعم
حای خوردن ملبوس ومنوث پوشیدنی ملبوسات جمع طلاس فاعل شرب اشامیدن شاریب فاعل شریک حای اشامیدن شرمی حمار مسیر و
وی خورشته شراب کمن صرف بی آب تمزوج امیخته مآب نارنج امیزنده مزج امیختن مطبوع پخته طبع بجن طباخ پزنده مطبخ حای بجن
مُعفا و مروق پالوده صبوح شراب بامداد عتیق شراب شبانکاه فل شراب نیم روزی مضاوحت ومذمت بدی کردن مذموم هم قدح
وهمشین ندماجع الفصل الثانی فی المرکبات خیشن بیش شکی وفراخی بساط وبساط آمد وشد صندق بیت وخلوص توبه راستکی
نیت صادق النیّة وخالص الطویّة راست بیت حسن بسندیت وخلوص عقیدة ملوا عتقادی حسن بنیة وبن نیته مبارک قدمی مهون آسیب
مبارک قدم نهند قواعد رات کردن بنیاد ها تشیید ازکان راساختن وشها فارغ البال فارغ دل وآسوده مستعمل احوال ملوحال حسابرس
امور کردن کار ما تجاری احوال بهش حالها تجدّد اطوار نوشدن اوقات واحوال تنظیم امینه سوبسن آلت طواری حدثان اتفاق نوشده
توانش زبان خنیای روزکار مختتم الایام اوذ روزکار وداراتخلد سرای جاودان دارالقرار بهشت دارالبوار دوزخ شماتة الاعدا
شادی دشمان خلق منفتة وخلق طبقهٔ کیتری کراهیه سهل الخاطر اسان صعب الرام اکه دشوار بدست اید نفس الشیاء
ضرع الانبیاء وطوع ایجاب الهی باسانی فرمان بردن بطی الحرکة اهسته کاهل حرکت استه سریع الحرکت استه رو دعوت باشد سریع التفهیم اکه در معده رود
کرد بطی الهضم اکه در معده دیر کذرد کریم الظرفین کرامیه ازدو جانب ازدر و مادر صاحب العبارتین خداوند عبارت دانی وبارسی
علی رؤس الاشهاد برسرحاضران وکواهان علی وفق الاعواد برمنبر اربّی الصغار خرد پرارا کفاه براورنده شاخه لبلاب کاهی بیخی الحاجة وافر برآورده
روا کرده وحاجت روا شدن مطابع دنبه طعامی حسین مطابع دنبه خورشهای بدکوار طعام طیب خورش خوشکوار کاتا مسکان مرکه ماشد
کیف ماکان هرچه کونه باشد مرغوب فیه اکه ازو رغبت برکمند ومرغوب نه اکه ازو رغبت کمند مرغوب الیه اکه دو رغبت کند مرغوب الیه اکه دو رغبت کند
مزدوکا الرقبه اکه در وقت جند عزّ الوجود اکه دشوار دست اید انشاء فرصت نکاه دانش مسلکی مشکور سپاسهای نیکو سکار مراخلاق
خویهای پسندیده طبیعت اخلاق اصلهای ال فن قریب وعمّا قریب ازمدت تردیک براین ساعة الساعة دم "واضحة" دلایل باطنة" نهانهای آین
دلایل ظاهرة" دلیلهای ظاهر شوا هد صادقة" کواهان راست ایمان متعلقة" سوکند های استوار ودرست وصف بشناختن "تعلیم" دهمدد بخش
چهان استوار عهود" عواشی" عمّ کمال بل تمام علما" مرحوم" کارواجب کرده وکاری تمام کرده الفصل الثالث فی الاضداد خروج
نیک وبد نفع وضرر سود وزیان قبض وبسط کرفتن درناکردن نقض وابرام شکستن ودرست کردن خود وعدل ستم وداد علاوخیص کرانی
وارزانی غالی درخیص کران وارزان سعادت وشقاوت نیک اختری وبد اختری سعد ونحس نیک اختر وبد اختر سعد وشقی سلحت
ودرنجت سعد او اشتقال عمّ شدت وزحافکی وفراخی چسنده وشته نیلی وبدی شرّ" وضرّ احوال سادی وبحال عم شرّ" آر وضرّ" آر احت
درنج قرب وبعد نزدیکی ودوری قریب ونزدیک نزدیک ودور اوانی واقاصی نزدیکان ودوران اوّاب وانواصی همزان ومهران
قرب واقبی خویش وبیکانه اقارب واجانب عمّ سکون وحرکت آرام وجنبش ساکن ومتحرّک فاعل حبّ ونقض دوستی ودشمنی معاشرت و
معاد زیستن وبازکشتن ودنیا وآخرت عاجل واجل این جهان وان جهان فاجر وخام اباد ان دوران عمران وخراب اباد انی ودیرانی
موت وحیات مرک وزید کانی دقیق وغلیظ باریک وستبر حی وحیّت زنده ومرده احیا واموات عم اخیا واماتة زنده کردن ومیراندن
عمّی وحمت فاعل داخل وخارج درون وبیرون ودخول وخروج درون شدن وبیرون شدن باطن وظاهر نهان وآشکارا قیام وقعود
برخاستن ونشستن قایم وقاعد فاعل رفع ووضع برداشتن وفرونهادن رفیع ووضیع بلند وپست طول وعرض درازی وپهنای طول وعرض

نفس متکلم واحد بدانم علم بشناسم تانیه **نفس متکلم مع الغیر** بدانیم علم بشناسیم تانیه

نفس متکلم مع الغیر بدانیم علم بشناسیم تانیه

جمع الاخبر بدانند علم بشناسند تانیه **الاخبر** بدان علم بشناس تانیه

جمع الاخبر بدانند علم بشناسند تانیه **نفی الاخبر المفرد** بدان علم بشناس تانیه

جمع نفی الاخبر بدانند علم بشناسند تانیه **نفی الجمع مزالاخبر** بدانند علم بشناسند تانیه

النفی بداند علم بشناسد تانیه **جمع النفی** بدانند علم بشناسند تانیه

جمع محاطب النفی بدانند علم بشناسند تانیه **محاطب النفی** بدان علم بشناس تانیه

جمع محاطب النفی بدانند علم بشناسند تانیه **نفس متکلم واحد مزالنفی** بدانم علم بشناسم تانیه

نفس متکلم مع الغیر مزالنفی بدانیم علم بشناسیم تانیه **الجحد** بدانست علم بشناخت تانیه

جمع الجحد بدانستند علم بشناختند تانیه **محاطب الجحد** بدانستی علم بشناختی تانیه

جمع محاطب الجحد بدانستید علم بشناختید تانیه **نفس متکلم واحد** بدانستم علم بشناختم تانیه

نفس متکلم مع الغیر بدانستیم علم بشناختیم تانیه **الماضی** دانست علم شناخت تانیه

جمع الماضی دانستند علم شناختند تانیه **محاطب الماضی** دانستی علم شناختی تانیه

جمع محاطب الماضی دانستید علم شناختید تانیه **نفس متکلم وحده** دانستم علم شناختم تانیه

نفس متکلم مع الغیر دانستیم علم شناختیم تانیه **الحال** داند علم شناسد تانیه

جمع الحال دانند علم شناسند تانیه **محاطب الحال** داند علم شناسد تانیه

جمع محاطب الحال دانید علم شناسید تانیه **نفس متکلم واحد** دانم علم شناسم تانیه

نفس متکلم مع الغیر دانیم علم شناسیم تانیه **المستقبل** داند علم شناسد تانیه **جمع المستقبل**

دانستن علم شناختن ادراک کردن فهمیدن دانستن دانش یافتن فهمیدن بدرستی فهمیدن کوشش کردن آگاه شدن علم شناختن

پسوند رنگ پسوند نام ورجاستن ادراک کردن فهمیدن دانستن یافتن اشاییدن ایجاب اشاییدن ایجاب فهمیدن دانستن

برخوردن طعم گرفتن بوییدن بوی گرفتن شنیدن شنفتن گرفتن حس کردن طعم گرفتن بوییدن بوی گرفتن

ادراک کردن پسوند پیوستن پسوند فعل ادراک شدن ادراک کردن فعل ادراک شدن ادراک بودن ادراک شدن

دانستن ادراک کردن پسوند فعل ادراک شدن ادراک کردن فعل ادراک شدن ادراک بودن ادراک شدن

توانستن توانایی داشتن پسوند فعل توانستن توانایی داشتن پسوند فعل توانستن توانایی داشتن

خواستن خواهش کردن پسوند فعل خواستن خواهش کردن پسوند فعل خواستن خواهش کردن

دانستن علم شناختن آموختن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن

دانستن علم شناختن آموختن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن

دانستن علم شناختن آموختن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن

دانستن علم شناختن آموختن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن

دانستن علم شناختن آموختن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن

دانستن علم شناختن آموختن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن

دانستن علم شناختن آموختن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن

دانستن علم شناختن آموختن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن

دانستن علم شناختن آموختن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن

دانستن علم شناختن آموختن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن

دانستن علم شناختن آموختن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن

دانستن علم شناختن آموختن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن آموختن آموزش دادن

جمع اسم المفعول

جمع اسم المفعول

العصل الاول

فصل [illegible] در بیان [illegible]

[illegible] پس [illegible] اول [illegible]

[illegible] سیوم [illegible] چهارم [illegible] مردان کار باشد [illegible]

[illegible] سلاح [illegible] چهار [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] لشکریان بجای آورد اول [illegible] سلاح [illegible] دوم [illegible]

[illegible] سیوم [illegible]

[illegible] بیت [illegible] سپاهی [illegible] شاه [illegible]

[illegible] چهارم [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] دوم [illegible] سیوم [illegible] بیت [illegible]

[illegible] چهارم [illegible]

[illegible] اول [illegible] دوم [illegible]

[illegible] سیوم [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] اول [illegible] دوم [illegible]

[illegible] سیوم [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] قسم [illegible] اول [illegible] دوم [illegible] سیوم [illegible]

[illegible] چهارم [illegible] اول [illegible]

[illegible] دوم [illegible]

[illegible] سیوم [illegible]

[illegible]

[illegible] چهارم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

و در زمان [illegible] علیه السلام [illegible] خاتم انبیا و خواجه عالم

و آدم [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اجمعین [illegible] امیر المؤمنین علی ابن ابو طالب علیه السلام

رضی الله عنه کرم الله وجهه و در سلطنت اسکندر ذو القرنین [illegible]

[illegible] انوشروان عادل [illegible]

و چون سلطان [illegible] پادشاه جهان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

شعر [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل [illegible] در بیان [illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible] دوم [illegible] اول [illegible] سیوم [illegible]

[illegible] چهارم [illegible]

[illegible]

یا حباتی بود نصف الحبه ستانند و اگر حاصل لبرک مثقال بود بجد حاصل جمع نامند مصدر الرجز نصف العشر لنخله را دون نامند حصول
دیوانه بود حبه را دون جمع حساب نستانند در میان ایشان مثل ابوشروان همسایه دیگری مسافر کند و شان در خان و
وجهاز ایشان کنعان بکسال الحول بود و یکسال وسط و یکسال الدنی هر سه سال یکبار کرده اند و عشر و نصف العشر ایشان برآورده نمی آید
و تنعم و دل ایشان کنعان را احراج کنند و اگر در سی سوان هر سال را کنند و باقی کسر سال تمام نشود چون سال کنند ایشان را دون
کنند احراج ایشان نصف باشد و هر چند سال کنند حساب دهند و شمارند و در حساب ایشان نامه را ان نامه کنند احراج
نویسند نامه را و ایشان را ملک گردد و حال ایشان ملک گردد و عشر و نیم واجب نشود و آن عشر و شمارند و جهاز حبه مصالح ملک لبس دیگر لبه ارتجار مسافر
و حال کنند اصل مال حبه را بشناسند و بعد از اسطه اگر ارتجار مسافر بدیار خود گردد و خبر بهند دینار طوسی می ستانند و دفاتر
شان حبه حبه در دفتر جمله نامه نگارند ستانند و بعد از آن صد و سی دینار نگارند شود و از امیر السلطان کنعان را دون و نقاش کنند
ازده دینار دانگی دهم می ستانند و کواجی نویسند دیگر از جهازهای دیگران قدر ما جنسی می گیرند بعد از آن صد از آن بیک ستانند و لبه از صد گیرند بر سر نگارند که از صد ازان ارتجار کنی گماشتگان و ولاتی حبه متملکی شده
نوعی دگر گماشتگان جهاز بهند لبس لشکری متوکل کنند و عرائض و مراعی نام جهاز لبه دیگر طنابی و اجهاز بوجه لبه اول مالی که مراد ارتجار
بداشته باشند و از ان لبه احراج ۲ نوع حبه کسی مال الشاه خواهد بگیرد ازان هر چه لشتر نگارند که باشد از اطبار ارتجار لبه ۲ سیوم
بلاد خمی و ان جنسهای کم شود بود سال ارتجار مالی که از جانب شده و صاحب لبه باشد و ان نامه و ان گماشتگان صاحب سر ایشان باز دهند
۳ جهاز مال جاها که کسی مرکب در نگارند و معلوم باشد و او لا طبار ترجمه شود و اگر صد ازان مال او ازش سی حبه داشته باز دهند و طبار
جهته ملک و سلطان لبس دیگر لبه ارتجار مسافر و گماشتگان و نقص نامه را ازان کنند لبس ارتجار و جهازهای مسافر و مال لبه جهاز ازان
جهازهای لبه را دون باشند مالشان مسلم مالک باشد و به ارتجار کسی مالشان جهت خود نستانند و مالی از گماشتگان و نقص نامه ازان سوال نکنند و سال دیگر فاما
املاک باغان و لبه گماشتگان ایشان رسیده باشد و طلقانه مالک باشد و مصالی و محصول لبس فصل سیوم در بیان گماشتگان و لبه گماشتها
پادشاه کنند و ان دو نوعند نوع اول در لبه گماشتها سه نوعند نوع اول گماشتها که از اصل مالک باشند و ان چهار نوع بود اول گماشتها که از اصل مالک
مالکان نامه دهند و ایشان را مالک گردانند و عزل و نصب و اجرا و ازان و فوائد و غیره حاصل کنند ۲ سیوم نامه که در دفتر خانها
مالکان نامه دهند مستقل از اصل مالکان کسه و آن حاصل نامه را بنامی آنان کسه و آنها نامه حاصل نامه مالکان بوجه لبه ازان مالکان
کسه و آنها نامه و محاصل کسه و آن حاصل نامه را بنامی آنان کسه و آنها نامه حاصل نامه مالکان بوجه لبه ازان مالکان
۳ جهاز نامه عطای صدر جهت نامه و مال کسه را بنامی آنان کسه و آنها نامه حاصل نامه مالکان بوجه لبه ازان مالکان
۴ سیوم گماشتگان که از اصل مالکان نباشند و ایشان را مالک گردانند و عزل و نصب و اجرا و ازان و فوائد و غیره حاصل کنند
و نامه و محاصل کسه و آن حاصل نامه را بنامی آنان کسه و آنها نامه حاصل نامه مالکان بوجه لبه ازان مالکان
۳ جهاز نامه عطای صدر جهت نامه و مال کسه را بنامی آنان کسه و آنها نامه حاصل نامه مالکان بوجه لبه ازان مالکان
۴ سیوم گماشتگان که از اصل مالکان نباشند و ایشان را مالک گردانند و عزل و نصب و اجرا و ازان و فوائد و غیره حاصل کنند
و نامه و محاصل کسه و آن حاصل نامه را بنامی آنان کسه و آنها نامه حاصل نامه مالکان بوجه لبه ازان مالکان
۳ جهاز نامه عطای صدر جهت نامه و مال کسه را بنامی آنان کسه و آنها نامه حاصل نامه مالکان بوجه لبه ازان مالکان
۴ سیوم گماشتگان که از اصل مالکان نباشند و ایشان را مالک گردانند و عزل و نصب و اجرا و ازان و فوائد و غیره حاصل کنند
و نامه و محاصل کسه و آن حاصل نامه را بنامی آنان کسه و آنها نامه حاصل نامه مالکان بوجه لبه ازان مالکان
۳ جهاز نامه عطای صدر جهت نامه و مال کسه را بنامی آنان کسه و آنها نامه حاصل نامه مالکان بوجه لبه ازان مالکان
۴ سیوم گماشتگان که از اصل مالکان نباشند و ایشان را مالک گردانند و عزل و نصب و اجرا و ازان و فوائد و غیره حاصل کنند

یادشوهنده

۱۰۰۰۰	۲۰۰۰۰	۳۰۰۰۰	۱۰۰۰۰۰	۲۰۰۰۰۰	۳۰۰۰۰۰
۴۰۰۰۰	۵۰۰۰۰	۶۰۰۰۰	۴۰۰۰۰۰	۵۰۰۰۰۰	۶۰۰۰۰۰
۷۰۰۰۰	۸۰۰۰۰	۹۰۰۰۰	۷۰۰۰۰۰	۸۰۰۰۰۰	۹۰۰۰۰۰

وقس علی هذا صد هزار ... [illegible]

و طریق ضبط ارقام حساب ... [illegible]

۳۱۶۵۴ ۹۴۷۴ ۸۷۹۴۴

وقسم دوم اکر ... [illegible] ... را آسان ... [illegible]

۳۱۰۰۲۱	۹۵۰۱۴	۱۲۰۴	۴۰۵۰۵	۳۰۰۴	۳۰۰۰۰۹۰۱	۲۰۲۲	۵۰۰۴۳۰

[illegible]

۱	۲	۳	۳	۶	۹	۱۲	۱۵	۱۹	۲۰	۲۴	
					۱۸	۲۱	۲۴	۲۸	۳۲	۳۶	

۳۰	۳۵	۵۰	۵۴	۶۰	۳۲	۶۳	۹۴	۷۲	
۷۲	۸۱	۱۰۰	۲۰۰						

[illegible]

اکنون ... [illegible]

[illegible]

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷					
۹۰۰۰											

وتد

لفظ — لفیج — جهت — لبوان — قطع — کنند — لبن — ولقاح — وابوان — در جمع — نهند — و — اورنه — قطع — کفته اند — بکسر — کنند — و در نازر — جان — نوشته

سبب

حیار — لر — اسباب — در جمع — بسعدیه — و نقصان — دهنر — و — سر — بدل — نمایند — بالدر — و — ملکر — بارنج — سعد — و — کنجد — نبار — و — عرض — شده — و — ریسمان — باکس — باموی — و — شم — باحال — و — عرض — بدل — نمایند

اسباب

لفیج — وعد — ها — لر — انشه — ولعباس — و — عرض — لک — در — حسو — نهند — و — لفیج — در — و — حیم — باشند — در — بارند — نهند

اسباب

لر — حوای — بر — و — انشه — و — عرض — لفیج — خوش — باشند — در — عشو — حسان — نهند — و — زر — مسا — زر — مارر

اسباب

حاجهای — سکافه — سل — بارسی — و — حکم — و — عرض — لبن — اسر — بحاجه — دیکر — کنند — و — بوسی — سو — لاو — چند — حاجه — دیکر — فکاه — دارند — و — در — جمع — بوسی — حاجه — عاجه — بطان — جمع — به — مارر — نوشند — و — لبن — و — فلاو — در — بوسی — بحشو — نهند — و — در — اسقوله — به — مارر — نوشته

مصارف

طلاق — کر — مارر — مهر — و — لبن — مسارند — و — طلاق — ماطلاح — و — ی — مشغله — مصرف — نهند — و — معانی — بکی — بکه — با — کنه — باشد — حان — عاجه — و — در — مصارف — نوشته — لفیج — در — جمع — لفظ — کا — بحشو — نهند — و — در — لفیج — حسو — حاجه — عاجه — بر — حال — لفیج — با — بارر — و — در — اسقوله — به — مارر — نوشته

اسقوله

طلاق — کر — مارر — مصلت — قطع — کرده — مارر — و — لبن — و — بطانه — به — اسقوله — لفیج — در — اسقوله — بر — و — زند — و — مصالح — و — لبن — و — ماسحاج — حرج — از — اسقوله — لفیج — بحشو — نهند — و — در — اسقوله — بر — مارر — نوشته

اسقوله

لفیج — مس — در — رهو — و — ملی — نشت — و — نعمان — و — طق — و — نشت — و — انبار — بعل — صالان — تمام — کنو — کر — بر — کو — ملی — لفیج — تمام — شد — بحشو — نهند — و — مس — در — بهو — و — ملی — در — باغ — نهند — غر — لبن — و — ماسحاج — حرج — اسقوله — باشد

مسح

صرع

زر — کر — فت — لفیج — تمام — سو — لر — لما — حرصع — و — جام — و — سالم — و — طروف — مثل — صحن — و — اعمام — و — طس — و — لفیج — ماعه — باشی — بحشو — نهند — و — جواهر — و — مایحاج — در — بازر — آورند

تعصب

لفیج — لر — حوس — مثل — کنجد — و — بادام — و — برد — و — عن — روغن — کنند — و — عمل — آنها — تعصب — نسیه — و — لفیج — لر — در — مکلک — و — سو — استعمال — در — آورند

تسکک

طلاق — و — لفیج — تسکه — ی — سو — و — در — استعمال — مثل — نام — دارند — و — لفیج — و — مصالح — حرج — از — مستوله — باشد

فراد

لعه — لر — لما — حل — استعمال — تمام — سو — مارر — لعه — استعمال — لر — مستوله — و — ضع — نماسره

لعه — لر — لر — حسو — لبه — استعمال — و — نمه — لبه — سو — لر — لبقوله — آورند

وضع

وضع — مرکب — ح — عباره — لر — حرج — و — لر — ها — و — باره — لفیج — نحم — و — عبار — معدی — لبه — از — عربان — نوشته — و — لفیج — تحویل — و — مرسوم — و — انعام — و — سار — ها — در — اطلاعات — آورند — و — بکذارکه — یک — سر — سو — فور — و — فرو — کذارست — و — فع — سو

فی

الف — سر — اسم — لر — برای — اصل — لعت — و — سار — لعه — معانی — ذات — عالم — ح — عرض — و — علم — سای — عبر — از — معانی — سار — ها — در — لر — و — قر — نهاد — ی — شمار — باقی — فا — و — ظل — ظلیل — لبعض — ح — کافه — خلایق — مبسوط — باد — بیت — شاها — بقای — عمر — تو — باد — احر — ال — سال — اقبال — در — پناه — تو — باد — احر — ال — سال

روزی — هزار — ماه — و — حی — صد — هزار — روز — روزی — ساعت — و — ساعت — هزار — سال — بر — آورد — لر — قطع — کر — مسار — ایام — حاس — کل — ضوله — بوی — حاس — و — علم — هنر — نیه — حاس — کفه — شد — بالر — مان — بر — خبر — د — طریع — النشه — اول — هزار — سال — مصرع — اول — و — هزار — سال — عبر — ح — جمع — کنیم — دو — هزار — هزار — بود — صحیح — کی — با — بز — لر — شد — با — شد — و — ی — هزار — هزار — لر — هزار — ماه — در — صد — هزار — لر — روز — ضرب — کنیم — دو — ست — هزار — هزار — لر — هزار — روز — و — زر — هزار — هزار — لر — هزار — ساعه — ضرب — کنیم — دو — ست — هزار — هزار — لر — هزار — ساعه — باشد

رسم التحصیل

محصلان که بولایت معین میشوند
در صدر و جوانب دیار مسکون میروند
جائیکه زراعت دارد بجهت استخراج جمع
مال کون کنند و بدهقانان بجهت خرد و
کرد مال صدر سنه متوجه کون کنند و بعوض
رسم التحصیل محصلان ستانند
و زیان نطلبند

دفعه اول
مقرر است
بدیوان

ربعه

در صفحه اول ذکر است
کرد نیجه زراعت دارد
صفحه کون کنند و ربع
العشر الغل نیجه
حصه خراج است صفحه

دفعه

صدر سنه سیم حاجب
صفحه الغل جمع
مال صفحه

ولایت کرم سیر است صفحه کون کنند و کرد و جائی زراعت دارد رسم التحصیل الغل کرده کنند
بواسطه آنکه آب و لایت از شهر دور است و تنعم آنجا کمتر از دیگر ولایات که نهاده اند فصل هشتم در مال جهت پیشه
وران است و لایت مرتبه اعلا و عشاق و صاد الوف و الوف الوف و الوف الوف نگاه صد نیجه مرتبه اعلا گیرند

۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

لذا یک مرتبه خوانند و هر صد
حصه صاد نجای دو مرتبه اعلا سنان از صد تا صاد صفر رقم یک میشود و اگر بعد از صفر رقم نهند ۱۰
رقم سه باشد ۲۰ سی بود و تا مرتبه صد دو صفر و صد و سه صفر و الوف و الوف الوف و مرتبه که میگذرد حاذف الصفر جای صفر رقم نهند
(و الوف الوف مساوی است اگر یک رقم کمتر ۱۰۰ صد باشد و اگر بود رقم نماید ۲۰۰ دو صد باشد و اگر سه رقم دهد ۳۰۰ سیصد باشد
و اگر چهار رقم دهد ۴۰۰ چهار صد باشد و اگر پنج رقم شود ۵۰۰ پانصد باشد مرتبه الوف و صد اگر بعد
از صفر یکی باشد ۱۰۰۰ یکهزار باشد و اگر بعد از سه صفر رقم دو شود ۲۰۰۰ دو هزار باشد و اگر رقم سه بود ۳۰۰۰ سه هزار بود
مرتبه عشاق الوف چهارم است اگر بعد از چهار صفر رقم یک بود ۱۰۰۰۰ ده هزار بود و اگر بعد از
چهار صفر رقم دو باشد ۲۰۰۰۰ بیست هزار شود و اگر رقم سه بود ۳۰۰۰۰ سی هزار بود مرتبه صاد الوف
صاد الوف در مرتبه پنجم است اگر بعد از پنج صفر رقم یک باشد ۱۰۰۰۰۰ صد هزار باشد چنانچه مشاهده میشود

هر یک بعد هزار هزار هزار هزار ساعد از هزار هزار هزار ضرب کنیم و بیست هزار
هزار هزار هزار هزار سال شمسی میشود ۳۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ و الله اعلم و احکم

دفعه چهارم در مقدمات متعلقه بمحاسبات مفصله مجمله لازمه است

و محاسبه بعوض سلاطین سابقه مجمل مقدمات خوانده است و اولی است و بفهم قریب است
فاما جامع که در کلمات ایشان و اکثر فرمانین متعرض است تا تواند شد و اگر همه بدون جامع تواند آمد مجموع
عیان در آنست تا ارشاد و اعلام معلوم شود که خالص مال ملک او چند است و منزلیج چه مبلغ است و مسوم و
مسومه غال الحلا و هر کس و ما یحتاج صروری و کرکیل او چیست تا خالص تنخواه معلوم شود تا کلی
و اجمع خزانه عامره معمور نماند و اگر مجموع نوشته شود تا شاه و الا قلیل بسیار باخزانه و ملک او انتقال تحویل و خرج آن صناع
مجری دارند و مال شاه بادجاول بغور ملک خود برسد و دیگر بغور مال و ملک دیگری هیچ فوت نشود و اگر کند شته نیز معلوم
شود و الغام آن انتقام خاطر فیاض و دریا ملک تواند بود فصل ششم در معرفت حساب و اعلام تحویل شمس
و ربیع و معرفت سالگان و تواریخ بجهار دفعه اعلا شده مابعدی مرادف دو مفهوم گفته

دفعه اول در حساب عمل معجمی که ذکر کنند شده

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰

و الف عدد سی و چهار حرف تهجی است عدد آن الوف دیگر عدد تا مرکب گفته و پیشتر تا افزایش نمی آرند و کمتر تا باز
رسند مثلا یازده کف سیصد و طا سی و یک فه صد و جهل و یک غین هزار و دو صد و شانزده
و عکس عدد هزار از مضاعف عدد ابجد بر حروف غیب هزار است مقدم دارند مثلا بغ و نقطه
فخ صد نقطه بغ هزار نقطه و قس علی هذا و الله اعلم

دفعه سوم بدانکه سال علالی سیصد و چهار روز است

و بعد ساعه و جهل و شش دقیقه بتحقیق است که هر چهار سال شمسی یک روز زیادتی بیابد بواسطه آنکه آفتاب در برج
شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع شبانروزی بیابد بواسطه آنکه آفتاب در برج

131

فصل نهم

صفحه ۱۲۱

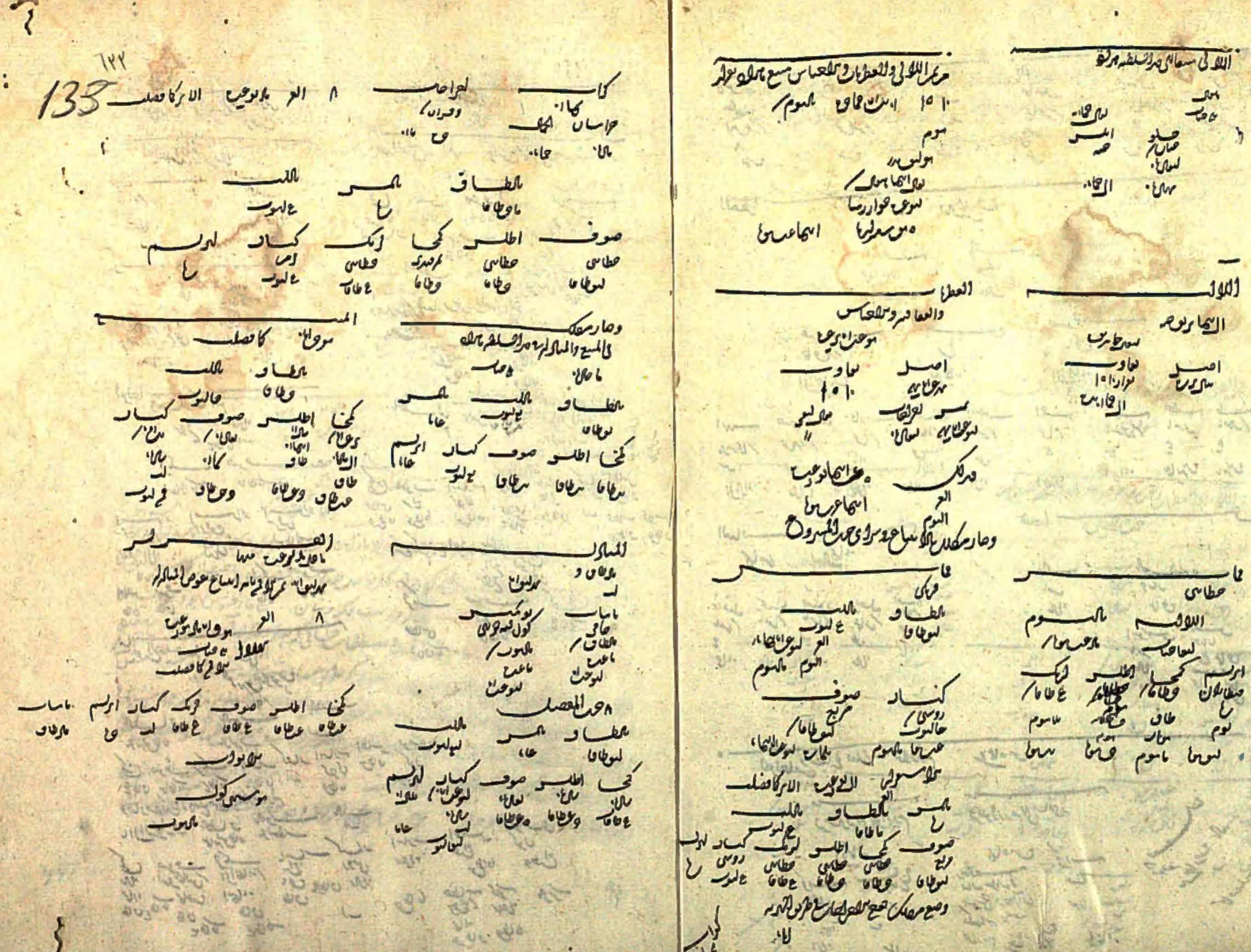

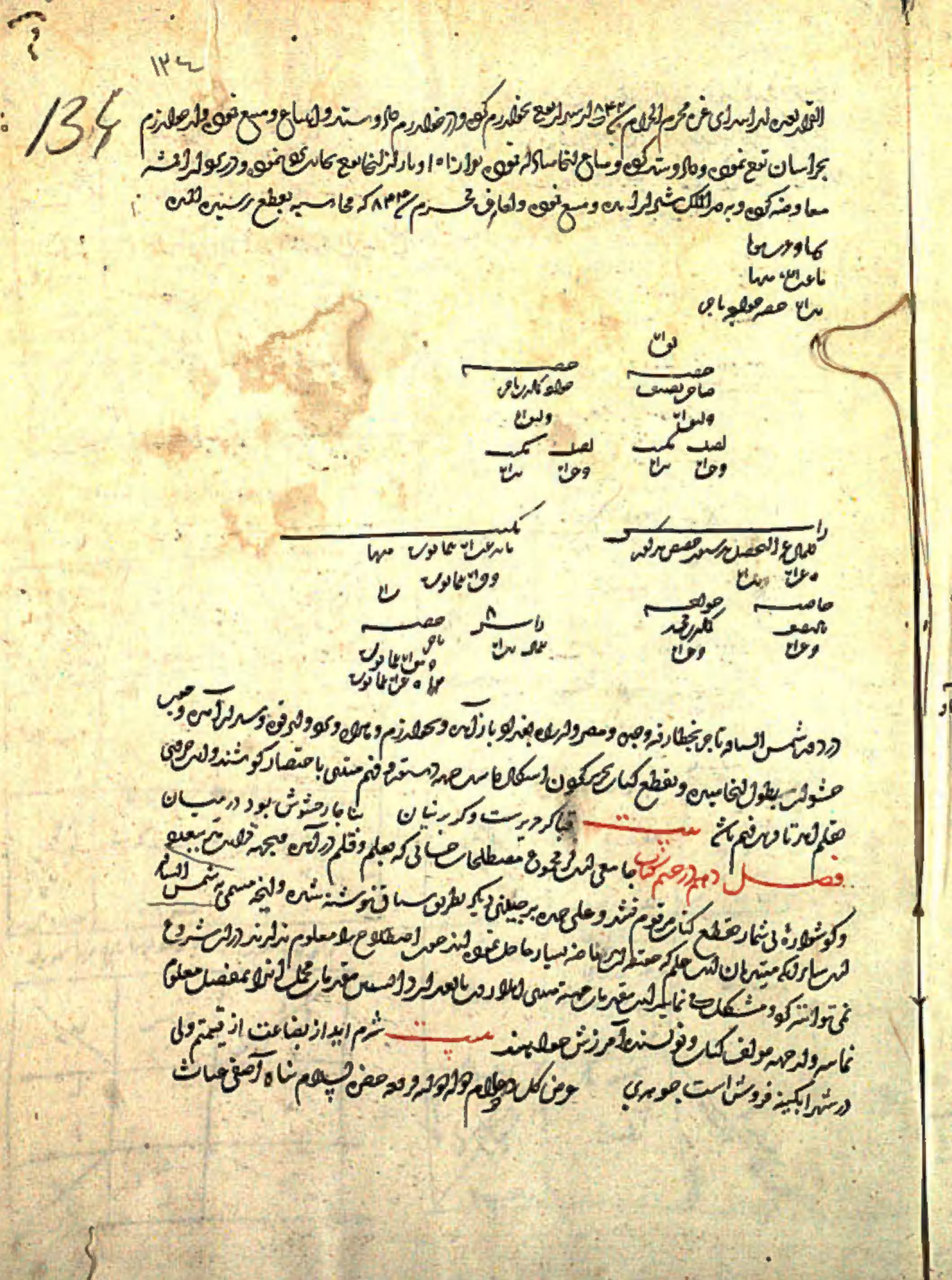

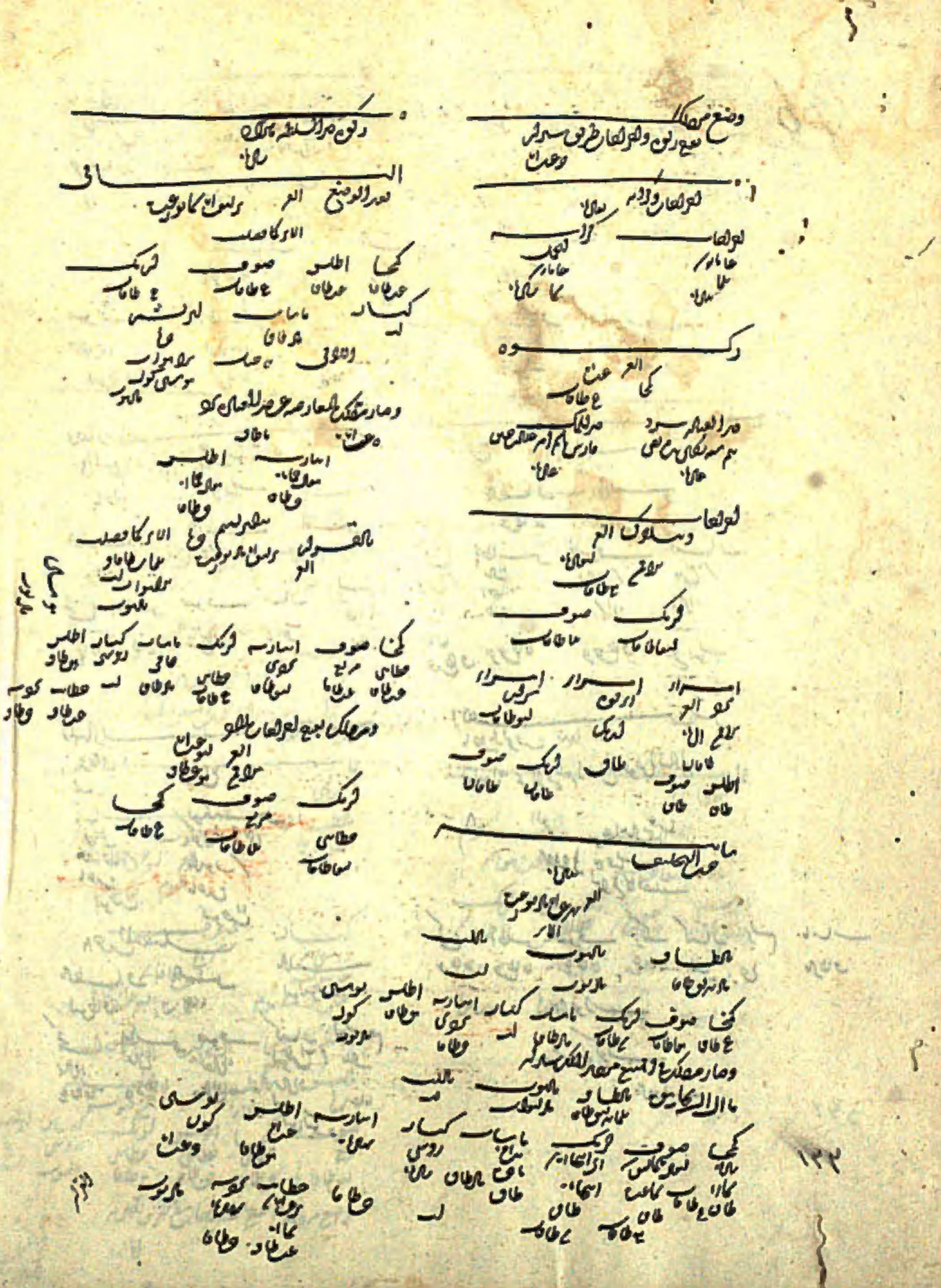

والله سبحانه اعلم بالصواب واليه مرجع المآب تحريراً في ٢٥ شهر ستة وتسعماية

سبب الاای هنرمند باکیزه جوی هنرمند نشنیده ام عیب جوی عمت یشمل الاتفاق علی السبب

والله سبحانه اعلم بالصواب واليه مرجع المآب تحريراً في ٢٥ شهر ستة وتسعماية

135 ١٢٥

دایره طالع ملک محمد هرات سنه ٨٨٩

دایره طالع وصل پسر سیم یک، یکسد و ۱۲ عطارد سنه ۹۰۰

دایره طالع الغ هرات

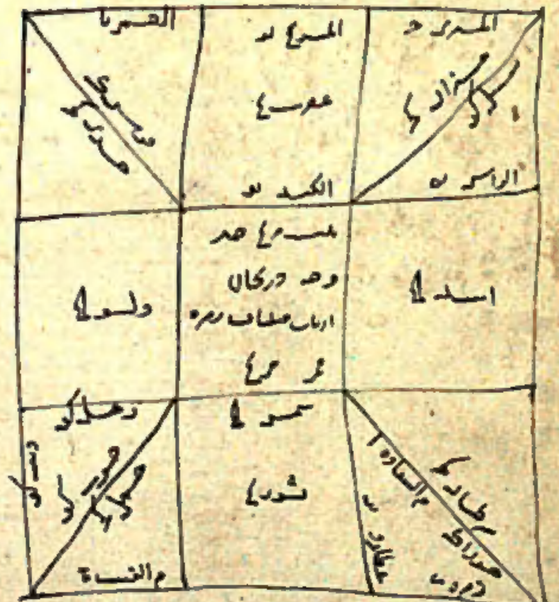

دایره طالع ملک محمد هرات سنه ۸۸۹

دایره طالع حضرت پادشاه مرحوم ساحب قران سعدین

دایره طالع وصل پسر سیم یک، یکسد و ۱۲ عطارد سنه ۹۰۰

اودآدن جڤان
فاڏسي